

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





# طلوع فجر

مدرسه قرآن و عترت علیه السلام دانشگاه تهران

سال ۱۳۹۶



## فصل اول: سیری سرآمیز تا از لیل تا فجر.....

- ۱۱.....مقدمه.....
- ۱۲.....سوره‌ای یا فاتحه قسم.....
- ۱۵.....بیان واژگان.....

## فصل دوم: تزئین اقوام در طغیان و فساد.....

- ۲۲.....بیان واژگان.....
- ۲۳.....اقوام در سوره فجر.....
- ۲۳.....۱- قوم عاد.....
- ۲۳.....۲- قوم ثمود.....
- ۲۵.....۳- فرعون.....
- ۲۵.....طغیانگران مفسد.....
- ۲۷.....مصادیق مرصاد.....
- ۲۷.....مرصاد در ارتباط با خدا.....
- ۲۹.....روایت.....

## فصل سوم: ابتلا و دغدغه های اجتماعی ذی حجر.....

- ۳۶.....بیان واژگان.....
- ۴۰.....بلا.....
- ۵۰.....بروز صحیح در برابر فقدان نعمت.....
- ۵۱.....تأثیر یتیم‌نوازی در توحیدی شدن.....
- ۵۶.....برزوات در برابر مساکین.....
- ۵۷.....تعریف مسکین.....
- ۵۷.....قدرت تشخیص مسکین.....
- ۵۸.....اهمیت علم در حض مسکین.....
- ۵۹.....اثرات اجتماعی ارتباط با مساکین.....
- ۶۰.....مصادیق مساکین.....
- ۶۱.....طعام و تفاوت آن با رزق.....

## فصل چهارم: قیامت و رجعت عباد

- ۸۱.....بیان واژگان.....
- ۸۴.....آخرت و وضعیت نشئه دنیا.....

## فصل پنجم: نتایج تدبر در سوره فجر.....

- ۸۹..... سیر انسان از وضعیّت طبیعی تا وضعیّت الهی
- ۸۹..... عامل ماندن در وضعیّت طبیعی
- ۹۰..... سیستم دنیاگرایی و سیستم آخرت گرایی
- ۹۳..... تأثیرات ماندن در حالت طبیعی
- ۹۷..... تحلیل یکی از روایات قسم به شفع و وتر، با توجه به مفاهیم سوره
- ۹۸..... ارتباط بین ظهور و سوره فجر:



## فصل پایانی: سوره فجر و امام حسین علیه السلام.....

- ۱۰۳..... رسیدن به نفس مطمئنه از عاشورا می گذرد









سیری سر آمیز از لیل تا فجر...

فصل اول



## مقدمه

سوره فجر را به سوره امام حسین علیه السلام می‌شناسند و مطالبی که در سوره ذکر می‌شود انسان را مرتبط می‌کند به امام حسین علیه السلام پس می‌توان گفت، کد حسینی شدن در سوره وجود دارد. همچنین این سوره شهیدپرور است. ثواب قرائت‌های این سوره بیشتر از امام صادق علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است. مثلاً از امام صادق علیه السلام نقل شده است که: «اقرأوا سورة الفجر في الفرائضكم و نوافلكم فانها سورة الحسين ابن علي ابن ابي طالب من قرائها كان من الحسين يا ملكالانا في درجة من الجنة ان الله عزيز الحكيم»؛ یعنی هر کس این سوره (فجر) را در نماز صبح بخواند با امام حسین علیه السلام محشور می‌شود. این نشان می‌دهد که سوره یک نحو ارتباطی با امام حسین علیه السلام دارد چرا که یکی از سوره‌هایی است که به صورت اختصاصی مربوط به امام حسین علیه السلام است، به خصوص آیات آخر آن را، مربوط به شهادت حضرت می‌دانند. لذا هم انس با سوره هم مضامینی که در سوره وجود دارد رنگ و بویی عاشورایی - کربلایی دارد.

این سوره عواملی که سبب به وجود آمدن صحنه‌هایی مثل عاشورا از دو جهت مثبت و منفی می‌شود را نشان می‌دهد. جهت مثبت، جبهه حق و اعتقاداتی که در سوره شکل می‌گیرد، تجلی حق را نشان می‌دهد و جهت منفی اینکه چه اتفاقی افتاد که این طور صحنه‌های به وجود می‌آید را بیان می‌دارد. همچنین جنبه تحلیل سوره بالاست از این جهت که در روایات آمده است؛ اگر کسی اهتمام به سوره فجر داشته باشد، به درجه شهدای کربلا می‌رسد.

هر کس این سوره (فجر) را در نماز صبح بخواند با امام حسین علیه السلام محشور می‌شود.



## سوره‌ای با فاتحه قسم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْفَجْرِ ﴿١﴾

سوگند به سپیده دم (فجر هر روز، یا فجر اعیاد، یا نماز فجر) ،

وَلَيَالٍ عَشْرٍ ﴿٢﴾

و به شب‌هایی ده گانه (دهه اول ذی حجه یا دهه آخر ماه رمضان که بهترین اوقات

سال اند) ،

وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ ﴿٣﴾

و به زوج و فرد (به همه مخلوقات که زوج اند و به خداوند که فرد است، یا به نماز

شفع و وتر در آخر شب) ،

وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِرٍ ﴿٤﴾

و به شب هنگامی که (به طرف صبح) سیر می کند، (سوگند به همه این‌ها که خداوند

کفار را عذاب خواهد کرد) .

هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٍ لِّذِي حِجْرٍ ﴿٥﴾

آیا در این امور سوگندی برای صاحب خرد هست؟ (آری برای کسی که از شرافت و

اسرار این امور آگاه باشد سوگند هست) .

سوره مبارکه فجر آغازی با پنج قسم دارد. قسم‌هایی به پدیده‌های طبیعی هستی، شامل صبح و شب و قسم‌هایی به شفع و وتر و عملکرد ذی‌حجر. وقتی بناست عظمت یک‌چیز را نشان بدهیم قسم می‌خوریم. این نشان می‌دهد که آن چیز آن قدر عظمت داشته که به آن قسم خورده می‌شود. کلمه قسم در اصل از زبان آرامی و سریانی گرفته شده و به همین معنی قسم هست. در لاقسم لا به‌عنوان زائد در نظر گرفته می‌شود و همچنین موکده به معنای تأکید در قسم است.

فجر به معنای صبح و شفع به معنای جفت است. راغب می‌گوید: شفع به معنای ضمیمه کردن چیزی به مثل آن است و به این دو مثل هم شفع می‌گویند؛ و در جمله «وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِرُّ» کلمه یسر مضارع از مصدر «سری» است، که به معنای رفتن شب و پشت کردن آن است و کلمه حجر به معنای عقل است، پس در این آیات به صبح و شب‌های ده‌گانه و شفع و وتر و شب، وقتی پشت می‌کند، سوگند یاد شده؛ و چه بسا بتوان ادعا کرد که ظاهر سوگند به فجر، قسم به همه صبح‌ها باشد و بعید هم نیست که منظور از آن تنها صبح روز عید قربان دهم ذی‌الحجه باشد. «وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِرُّ» چه بسا مراد از آن از اول تا دهم ذی‌الحجه باشد و اگر کلمه لیال را نکره آورده به این جهت است که خواسته است به عظمت آن اشاره کند، نه اینکه عمومیت آن را برساند. (طباطبایی، المیزان، ص...)

«وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ» این جمله با روز ترویه - هشتم ذی‌الحجه - و روز عرفه قابل انطباق است، مخصوصاً این تطبیق در صورتی که مراد از فجر و لیالی ده‌گانه فجر ذی‌الحجه و شب‌های دهه اول آن باشد مناسب‌تر است.

«وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِرُّ» یعنی شب در هنگامی که می‌گذرد و این جمله در معنای آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا دَبَّرَ» است و ظاهرش این است که لام در آن برای جنس باشد، پس مراد از اللیل مطلق و همه آخر شب‌ها است. (طباطبایی، المیزان، ص...)

«هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حَجْرِ» این آیه در صدد بیان این است که آیا این سوگندها برای هر صاحب‌خرد کافی نیست؟ در حقیقت پاسخ آن است که کافی است و صاحب عقلی (ذی‌حجر) که معنای سخن را می‌فهمد و حق را از باطل تمیز می‌دهد؛ وقتی خدای تعالی به چیزی سوگند خورد - یا در نظر داشتن اینکه سوگند را به چیزی می‌خورند که دارای شرافت و منزلتی باشد - یقین می‌کند که آنچه به خاطرش سوگند خورده حق است، آن هم حقی مؤکد، که جای هیچ تردیدی در درستی آن نیست. حجر به معنای حفظ به تحدید است، دو خاصیت دارد: محدود کردن چیزی برای حفظ کردن آن؛ مثلاً روستاییان برای اینکه مرغ و خروس‌هایشان فرار نکنند آن‌ها را در خانه کوچکی قرارشان می‌دهند، در حجره.

با ایجاد محدودیت آن‌ها را حفظ می‌کنند. بعضی گفته‌اند حجر عقل است و از ذی‌حجر تعبیر به فرد



۱۳

سیری سر آمیز تافجر

دارای عقل کرده‌اند، چرا؟ چون حفظ کردن و تحدید کردن یکی از لوازم عقل است. به شما می‌گویند ایمانت را حفظ کن، شما باید بتوانی محل‌هایی را که به ایمانت لطمه می‌زند را بشناسی و به آن‌ها نزدیک نشوی و خودت را حفظ کنی، با محدود کردن خودت، خودت را حفظ کنی. پس حتماً صاحب عقل، ذی حجر است چون برای اینکه از آسیب‌ها رهایی پیدا بکند خودش را محدود می‌کند. به شما می‌گویند فلان و بیروس سرماخوردگی آمده است، یا هوا بد است، شما در خانه می‌مانید یا با مراقبت ویژه‌ای بیرون می‌روید، کسی که خود را از موارد آسیب‌زا حفظ می‌کند می‌شود عاقل، ذی حجر. محجور از ریشه حجر یعنی کسی که عقل ندارد، دیوانه محجور است؛ یعنی یک عقلی باید برای او کاری بکند و تحت ولایت یک ذی حجری قرار بگیرد. ذی حجر فرآیند عقل را برای شما شرح می‌دهد، یعنی خصوصیت عاقل این است که ذی حجر باشد. تا کسی ذی حجر نشود عاقل نمی‌شود. ذی حجر توانایی‌های زیر را دارد:

- ۱- تشخیص مصلحت
  - ۲- تشخیص عوامل آسیب‌زننده به مصلحت
  - ۳- تشخیص عوامل ایمنی‌بخش نسبت به آسیب‌ها
  - ۴- استفاده از محدودیت‌ها جهت ایمنی از آسیب‌ها
- هر کدام از این بندها داستان و شرایط خاص خود را دارد تا فرد بشود ذی حجر. ذی حجر مقام بسیار بالایی است، ممکن است خطا کند ولی خودش را از آسیب‌ها حفظ می‌کند. این ۴ باید هر چند وقت به‌روزرسانی شود تا بتواند در مقام ذی حجر باقی بماند.
- به نظر می‌رسد، جواب قسم‌های مذکور حذف‌شده است، چون آیات بعدی که از عذاب اهل طغیان و کفران در دنیا و آخرت و ثواب نفوس مطمئن خبر می‌دهد، بر آن دلالت داشته می‌رساند؛ سوگندها برای اثبات این معنا بوده که خدای تعالی به بعضی از خلائق نعمت می‌دهد و از بعضی دیگر دریغ می‌دارد، همه برای امتحان است و حذف این جواب و اشاره به آن هم -طور کنایه رساتر است و هم در باب تهدید و انذار و بشارت مؤکدتر است.

به عبارت دیگر؛ بعد از قسم یک استفهام آمده ولی استفهام جواب قسم نیست، جواب قسم باید جمله خبری باشد. به همین دلیل، می‌توان مضامین بعد از قسم را به‌عنوان جواب قسم در نظر گرفت و یک یا دو آیه را به‌عنوان نماینده انتخاب کرد. بعضی «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ» را به‌عنوان جواب قسم در نظر گرفته‌اند. در مورد استفهام باید گفت: دو نوع استفهام داریم؛ هل و همزه. استفهام با هل برای سؤال از تصدیق است، تصدیق یعنی در جواب سؤال باید گفت: بله یا خیر؛ و استفهام با همزه سؤال از تصور و تصدیق است. آیه مذکور استفهام با همزه از تصور است. برای فهم ارتباط قسم‌ها با یکدیگر و همچنین سیر تدبیری سوره، لازم است درک درستی نسبت به معنای واژگان به دست آید.



فجر عبارت است از شکاف، اما شکافی که همراه با آشکار شدن چیزی باشد، در واقع نور دل تاریکی را می شکافد و آشکار می شود. در قرآن کلمات دیگری نیز به معنای شکاف هستند، مانند فلق، شق، فرج، فجو، اما فجر شکافی است که دو خصوصیت و قید باید داشته باشد: شکاف، همراه با ظهور چیزی.

در قرآن ممکن است کلمات از جهت مصداق با یکدیگر تفاوتی نداشته باشند و یکی باشند؛ ولی تفاوت در به کار بردن کلمات، در کلام خداوند، برای انتقال توجه به نکته یا زاویه نگاه خاصی است که مدنظر متکلم یعنی خداوند بوده است. به عنوان مثال فلق نیز به معنای شکاف است اما شکافی که در آن داشتن دو طرف یعنی قبل و بعد شکاف اهمیت دارد، یعنی مثلاً شب بوده و الآن روز شده است، فلق خبر می دهد که شب در حال تبدیل شدن به روز قرار دارد. به دیگر سخن حیثیت نشانه‌ای دارد برای رفتن مرحله‌ای و آمدن مرحله‌ای دیگر و اگر خود شکاف مدنظر باشد به آن فجر گفته می شود.



۱۵

سیری سر آمیز تافجر

مثال مصداقی: آمدن امام به ایران در سال ۵۷ فجر است، اما اگر به اینکه قبلاً رژیم شاه بوده است و بعد جمهوری اسلامی آمده است، توجه شود به این حرکت فلق گفته می شود.

فجور به معنای گناه نیز از فجر گرفته شده است، با این تفاوت که به یک ظهور منفی اشاره می کند. چون قلب انسان از فطرت خودش تغذیه می کند، وقتی گناه می کند، نقطه‌ای تیره در پهنایی که خدا خلق کرده ایجاد می کند که به آن فجور گفته می شود. در واقع واژه فجر تبدیل به یک فعل منفی مانند غیبت شده است که بعد از ظهور آن فطرتش تاریک می شود.

در فهم کلمات زاویه نگاه بسیار مهم است، باید دید را عوض کرد. مثلاً کسی هم مهربان است و هم بخشنده، وقتی می بخشد در واقع مهربانی می کند، ولی این دو، دو صفت متفاوت هستند. اگر بتوان این گونه نگاه کرد، رسیدن به توحید مقدور می شود. البته اول باید کثرت را فهمید و گرنه نمی توان وحدت را فهمید.

سیستم فکری ما تجلی اسمانیست، اول باید تک تک صفات رؤیت بشود و فجر و فلق و... را فهمید بعد دریافت که این دو یکی هستند. به عبارت دیگر، باید دو تا بودن آن‌ها

دیده شود و بعد یکی بودن آن‌ها درک می‌شود. همه این زاویه نگاه‌ها اعتبارات ذهنی هستند ولی در ازای این اعتبار به فرد علم و فهم و کمال داده می‌شود. پس در فجر آشکار شدن است و حیثیت نورانی بودن مورد اهمیت است، بنابراین در سوره باید به دنبال فجر گشت.

## ۲- شفع

شفع به معنای جفت گرفتن است، وقتی یک شیء به شیء دیگری ملحق شود تا به یک غرض مطلوب برسد. به عنوان مثال، به عملکرد اهرم زمانی که به عنوان کمک دهنده برای بلند کردن چیزی که بلند کردنش در توان فرد نیست، شفع می‌گویند؛ یعنی به کمک آن اهرم مانع جابه‌جایی می‌شود. اگر آن اهرم نبود یا مانع تکان نمی‌خورد یا سرعت انجام خیلی کم بود. یا مثل هل دادن ماشین که باید از چند نفر کمک گرفت، البته بین این اجزا (اهرم، کمک‌کننده و شیء مانع...) باید سنخیت باشد. شفاعت هم نیاز به سنخیت دارد، شفاعت اهل بیت وجود دارد ولی نیازمند سنخیت است، شفاعت سیستم دارد و حتماً باید قوانین الحاق صورت بگیرد. مثلاً در سرما خوردگی وقتی بدن نمی‌تواند بیماری را دفع کند، با خوردن داروی سرما خوردگی، الحاق صورت می‌گیرد، به این ترتیب که بدن دارو را الحاق می‌کند به سیستم ایمنی خودش تا بیماری را دفع کند و روند بهبود را تسریع کند. آیا نمی‌شود به جای دارو سم خورد؟ خیر باید برای هر چیز داروی مخصوص به خودش را خورد، پس باید قوانین الحاق صورت بگیرد.

این‌ها جزء قوانین عقلی است، انسان در دنیا و آخرت نیاز به شفاعت دارد، یعنی هر انسانی برای رسیدن به مطلوب نیاز به شفاعت دارد. انسان هر لحظه نیاز به شفاعت دارد و بدون شفاعت به هیچ جایی نمی‌رسد. اثبات شفع در عالم اثبات نظام علی و معلولی است. وقتی خدا به پیامبر ﷺ می‌فرماید ذرهم یا اهرم یعنی محرومیت انسان از شفاعت انسان کامل و قطع معنویت و واگذاری او به خود.

## ۳- وتر

راجع به وتر در لغت‌نامه‌ها بسیار صحبت شده است، علامه مصطفوی رحمته الله علیه می‌فرماید: «هو تفرّد» یعنی تنها بودن، در مقابل «تشفع» یعنی باهم بودن. بعضی گفته‌اند به معنای یکتا و تنها و بعضی نیز گفته‌اند به معنای زه کمان است. وتر وقتی است که برای یک موجودی ویژگی منحصر به فرد تعریف شود.



به عنوان مثال، یک نفر در یک کلاس مقام علمی اختصاصی پیدا می کند، رتبه اول را کسب می کند یا ممکن است یک نفر در بدی منحصر به فرد بشود، به ویژگی های که منجر به منحصر به فرد شدن چیزی می شود و تر گفته می شود، معنای برتری ندارد. پس هر آدمی از آن جهت که خصوصیات خاص دارد که به واسطه آن شناخته می شود و منحصر به فرد است و تر است. هر کس در این عالم آمده است بالاخره یک خصوصیت منحصر به فرد دارد، یعنی در عین همراه بودن با بقیه خصوصیتی دارد که او را از سایرین متمایز می کند. نکته دیگر اینکه، تنها وجودی که در این عالم فقط و تر است و شفع نیست خداست، در هیچ حالتی و با هیچ چیزی شفع نمی شود، لم یلد و لم یولد، لم یکن له کفو احد فقط خداست. بقیه موجودات هم «یلد» و «یولد» هستند و هم «کفو» دارند که این ها موقعیت های شفع است.

۱۷



شفع و تر از اختصاصات غیر خداست و تر فقط مختص خداست. با توجه به اینکه، در و تر تنها بودن به معنای ممتاز بودن از دیگران مهم است، بنابراین وقتی قسم به و تر خورده می شود، این معنای قدر مطلق آن مدنظر است (نه معنای مثبت یا منفی).

خود سوره یک نمونه از و تر را بیان می کند، انسانی که لا تکرمون الیتیم است به مقام و تر رسیده است ولی در بعد منفی؛ یعنی «در این عالم فقط من مهم هستم و من باید ممتاز باشم». این فرد، شفاعت یتیم نمی کند و همه چیز را در عالم برای خود می خواهد. در این سوره انسانی که مورد ابتلا قرار می گیرد، به خدا اهانت می کند و می گوید تو (خدا) شأن من را در نظر نگرفته ای! فرعونیت او، او را و تر می کند و یتیم و مسکین و... دیگر برایش مهم نیست.

در آیات مربوط به اقوام می فرماید: «الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَدِ» (نظیرش در هیچ سرزمینی ساخته نشده بود) به این معنا این اقوام خاص و تک هستند، کسی نه قبل از قوم نمود توانست این گونه در دل کوه خانه درست کند و نه بعد از آن.

سوره راه هم می توان با مفهوم و تر بررسی کرد، هم شفع. به این صورت که شفع عاد و نمود در خودشان است، همین که جمعی هستند یعنی شفع دارند، ذی الاوتاد بود فرعون یعنی یکی دستور می دهد و بقیه عمل می کنند.

۴-یسر

واژه یسر از ریشه «سری» است؛ در واقع یسری بوده است که «ی» آن حذف شده است. سری به معنی حرکت بی سروصدا و بدون آشکار شدن است. دو خصوصیت دارد: سیر

داشتن و مخفی بودن. ﴿فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ (هود/۸۱)﴾؛ یعنی شبانه دست زن و بچه‌ات را بگیر و از اینجا فرار کن. یا ﴿أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى (إسراء/۱)﴾ یعنی حرکت دادن پیامبر ﷺ؟ شبانه بدون اینکه کسی متوجه بشود از مسجد الحرام به مسجد الاقصی.

«لیل اذا یسر» یعنی شب آرام آرام و مخفیانه بدون اینکه کسی خبر داشته باشد سپری شود. خصوصیت شب مخفی بودن است ولی با کلمه یسر تأکید می‌شود، شب به گونه‌ای می‌گذرد که کسی نمی‌فهمد و بر این نفهمیدن گذران شب تأکید شده است. به شب به این وجه اشاره شد. چون به فجر می‌رسد، یعنی این شب پایان می‌پذیرد و شب بودنش نمی‌ماند، به هر ترتیبی مخفیانه حرکت می‌کند و به فجر و روز می‌رسد، حسش نمی‌شود و گذرانش را فهمیده نمی‌شود؛ مانند حس نکردن حرکت عالم به سوی ظهور امام زمان ﷺ. مگر اینکه از ساعت برای فهم گذر زمان استفاده شود چرا که حرکت شب مانند روز نیست که به کمک نور خورشید و حرکت سایه‌ها تغییر وضعیت آن دیده شود.

## ۵- لیل عشر

در این سوره شب‌های ده گانه مطرح است، یعنی توالی شب‌ها و شب‌های پی‌درپی، این عدد دلالت بر تکثر دارد. در روایات گفته شده منظور از لیل عشر سوره فجر، دهه‌ی اول ذی‌الحجه است. حج واجب، هر روز اعمال خاص خودش را دارد تا روز آخر که اعمالش خاص تر است و در روز آخر فرد از حالت احرام خارج می‌شود. هر روز یک شانیت شب و روز دارد ولی فرد مُحرم است و هر کاری نمی‌تواند بکند تا روز دهم. همان‌طور که گفته شد، عشر فقط به معنی ده نیست، به معنی تکثر است. بر همین اساس، عشر سوره را به دهه عاشورا و دهه‌های دیگر نیز انطباق داده‌اند ولی به نظر می‌رسد، منظور از عشر سوره فجر، دهه اول ذی‌الحجه است. همان‌طور که در متن مشاهده می‌شود، می‌توان برای هر مفهومی در سوره یک یا چند مصداق یافت، لکن باید متوجه اثرات و عوارض تعیین مصداق نیز بود.

## ❖ اثرات تعیین مصداق برای آیات

بسیاری مواقع تعیین مصداق برای آیات امر خطایی است، چون نمی‌توان با بخش‌های دیگر سوره انطباق داد. هیچ‌گاه نباید مصداق را به عنوان تفسیر مطرح کرد، به جهت اینکه مخاطب متوجه علت این تعیین نمی‌شود. صحیح آن است که اول مفهوم فهم شود و سپس مصداق را پیدا کرد، و گرنه با مصداق نمی‌شود

مصادیق دیگر را رد کرد. لذا باید بین مفهوم و مصداق ارتباط برقرار کرد.

تفسیر در حوزه مفهوم قرار دارد، اگر گفته شود لیال عشر یعنی دوره‌های رشد خطا رخ داده است، این کار نمونه‌ای از تفسیر به رأی است؛ یعنی حرف اصلی و جامع قرآن را در یک مصداق منحصر شده است. در صورتی که دوره‌های رشد یکی از مصادیق است و مصداق‌های زیاد دیگری نیز دارد. روایات وارده در قالب مصداق بیان شده است، مانند این روایت که فرموده خدا و تر و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام شفع هستند. اگرچه مصداق بهتر در ذهن می‌ماند ولی توجه به صرف مصداق باعث می‌شود فرد در ارتباط دانش به مفهوم دچار اشتباه شود. پس باید آیات سوره به صورت مفهومی بیان شود و سپس مصداق گفته شود تا مفهوم باز بشود.

شب‌های ده گانه نشان می‌دهد برای رسیدن به نتیجه نهایی برای هر کاری احتیاج به دوره‌های مختلفی است که باید تا انتهای آن طی شود. به عنوان مثال یک دوره از عمر انسان از مرحله کودکی ممکن است برای او یک شب باشد و نوجوانی یک شب دیگر... تا برسد به دوره‌ای که از این دنیا می‌رود و آنگاه فجر او سر می‌زند. به این صورت مرگ مصداق فجر است و آیه **﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾** نشان انطباق دوره‌های رشد انسان با این آیات می‌باشد. انطباق مصداقی اشکال ندارد به شرط اینکه به عنوان تفسیر آیه در نظر گرفته نشود. به این ترتیب ارجعی الی ربک هم می‌تواند مصداق مرگ باشد.



۱۹

سیری سر آمیز تافجر

در هر سوره برای تعیین مصداق یک سری نشانه‌ها وجود دارد. برای نمونه کودکی یک دوره ایست که استعدادهای انسان هنوز بروز پیدا نکرده، در نتیجه بر اساس سوره به آن شب گفته می‌شود. نوجوانی نیز نسبت به دوره بعدش شب به حساب می‌آید و بقیه دوره‌ها هم نسبت به هم همین طور و هر دوره‌ای نسبت به دوره قبلی خود روز محسوب می‌شود.

به این صورت هر فجر پس از شب و از مسیر شفع و وتر عبور می‌کند، یعنی برای حلی شدن شب و رسیدن به فجر، به شفع و وتر نیاز هست. حرکتی این زنجیره **﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَسِر﴾** است. هر کس در شب‌های خودش بمیرد می‌شود منحصر به فرد در تاریکی و ظلمت. تاریکی نیز نوعی تجلی است و وتر است.

لیل اگر حرکت کند حتماً به سمت فجر کشیده می‌شود، در روایات هست که لیل‌القدر حضرت فاطمه علیها السلام هستند، یعنی سرنوشت‌سازی به عهده حضرت زهرا علیها السلام است. علتش این است که هر حرکتی دو قسمت دارد: قوه و فعل، قوه نهفته و فعل آشکار است. حضرت زهرا علیها السلام قوه آفرین هستند.

پس از طرح این قسم‌ها در سوره مبارکه فجر و استفاده از دو استفهام، داستان سه قوم عاد، ثمود و فرعون بیان می‌شود.



# وتریت اقوام در طغیان و فساد



فصل دوم



## بخش دوم، آیات ۱۴-۶:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿٦﴾

آیا ندیدی که رفتار پروردگارت با قوم عاد چگونه بود؟

إِرمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ﴿٧﴾

همان قوم ارم، شهری که بناهای ستوندار داشت

الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَدِ ﴿٨﴾

و نظیرش در هیچ سرزمینی ساخته نشده بود

وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ ﴿٩﴾

و با قوم ثمود که صخره‌های بیابان را می‌بردند

وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأُوْتَادِ ﴿١٠﴾

و با فرعون که مردم را چار میخ می‌کرد

الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَدِ ﴿١١﴾

اینها اقوامی بودند که در بلاد طغیان کردند

فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ ﴿١٢﴾

و در نتیجه طغیان خود، فساد را در بلاد بگسترند

فَصَبَّ عَلَيْهِمُ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ ﴿١٣﴾

پس پروردگارت تازیانه عذاب را بر سر آنها فرود آورد

إِنَّ رَبَّكَ لِبَالِمٍ رَصَادٍ ﴿١٤﴾

آری پروردگارت تو همواره در کمین است.



۱. عماد/عمد:

تمایل در رکون (تکیه دادن) است، و از مصادیق آن: قصد است؛ اگر همراه با استناد (تکیه دادن) باشد، و اعتماد همراه با تکیه کردن به چیزی، و تمسک به کتاب یا غیر آن، و اعتماد در سختی هاست، سوره فجر آیه ۷: ساختمان وسیع بلند، از جمله چیزهایی است که مردم به آن تمایل دارند، و از جهت ساختمان و آبادانی و از جهت سکونت و اقامت در آن، به آن تکیه می کنند، و عماد؛ اسم است برای آنچه که مورد تمایل و رکون است، و «الف»؛ بر امتداد دلالت می کند.

۲. خلق:

ایجاد چیزی بر کیفیت مخصوص و به موجب اراده خالق و اقتضای حکمت است.

۳. بلاد/بلد:

قطعه محدودی از زمین است مطلقاً، خواه آباد باشد یا نباشد و اطلاق آن بر شهر به اعتبار این است که قطعه‌ای محدود، آباد و مسکون است و صیغه‌های مشتق از آن انتزاعی هستند. سوره مبارکه اعراف آیه ۵۸: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»، «و زمین پاک [و آماده]، گیاهش به اذن پروردگارش برمی آید» اما اطلاق بلد بر شهر به این اعتبار است که شهر یکی از مصادیق خاص آن است و در تعیین این خصوصیت نیازمند قرینه‌ای هستیم پس اگر قرینه‌ای مقامی (معنوی) یا مقالی (لفظی) نبود، به صورت مطلق معنای می شود.



۴. جابوا/جوب:

عبارت است از شکافتن و نفوذ و آن یا اثر گذاشتن در ماده است و یا در معنا. پس می گویند: جاب الصخرة؛ یعنی از میان صخره، نقب زد. جاب القميص؛ یعنی پیراهن را پاره کرد. جاب البلاد؛ یعنی آن زمین را طی کرد، گویا او آن سرزمین را شکافته و در آن نفوذ کرده است. سوره مبارکه فجر آیه ۹: «وَتُمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخَرَ بِالْوَادِ»، «و باثمود، همانان که در دره، تخته سنگ‌ها را می بریدند؟» یعنی شکافتند و نفوذ کردند.



۵. واد/ودی:

بسط (گسترش) در حال امتداد (کشیدگی) است؛ و این معنای جریانی مطلق است، و از مصادیق آن: امتداد (کشیدگی) در بسط (گسترش) میان قله هاست؛ که به آن وادی (دره) می گویند که در میان کوه ها امتداد می یابد؛ و گاه دارای آب کمی است و گاهی آب فراوانی در میان آن به شدت جریان می یابد.

۶. اوتاد/وتد:

داخل کردن چیزی در محلی و محکم کردن آن در آنجاست. مانند: داخل کردن میخ یا چوب یا سنگ در محلی و محکم کردن آنها در آنجا، و مفهوم اثبات از لوازم اصل است. سوره ص آیه ۱۲: اوتاد؛ جمع وتد، چیزی است که در زمین، نصب و محکم می شود. مانند ساختمان هایی که همچون میخ ثابت، در آن نصب و ثابت و محکم می شوند؛ و فرقی نمی کند که از فلز یا سنگ یا چوب یا غیر آنها، و به صورت خانه یا مناره یا دیوار یا علامت یا ... باشد.

۷. طغوا/طغی:

ارتفاع و تجاوز از حدّ متعارف است؛ خواه مادی باشد یا معنوی، و به همین دلیل به قله کوه و مکان مرتفع، طغیة و طغوة می گویند؛ زیرا از حدّ اعتدال و نظم، تجاوز کرده و بالاتر رفته اند. بنابراین مناط در این ماده؛ ارتفاع خارج از حدّ نظم و اعتدال است. پس طغیان یا در موضوعات خارجی است، یا در نفس است - به هر علتی که باشد -، یا در گمراهی و انحراف و جهل است.

۸. فساد/فسد:

آن چیزی است که در مقابل صلاح است، و فساد به واسطه پدید آمدن اختلال در نظم و اعتدال چیزی حاصل می شود. همچنین فساد یا در وجود خارجی یا در اعمال است. سوره انبیاء آیه ۷۱: یعنی در نظمشان اختلال ایجاد می شد و از میزان اعتدال خارج می شدند. سوره بقره آیه ۱۱: فساد، یعنی ایجاد اختلال در اعمال و اخلاق در امور.

۹. صبّ:

سرازیر کردن از بالا، به طور مطلق و بدون قید است؛ خواه مادی باشد یا معنوی، و در سنج گفتیم که آن، سرازیر کردن چیزی است که شأنش این است که محفوظ باشد



(مانند خون)، و در سفک: سرازیر کردن و ریختن از روی دشمنی مورد نظر است، و سقط؛ سرازیر کردن دفعی و یکباره است، و سكب؛ در مورد سرازیر کردن و ریختن مادی به کار می رود، پس صَبَّ؛ مطلق سرازیر کردن و ریختن، بدون تقید به قیودی است که در بالا ذکر شد. سوره دخان آیه ۴۸

۱۰. سوط:

نوعی از خَلَط ( آمیختگی ) است؛ زیرا خَلَط ( آمیختگی )، تداخل ( داخل شدن ) اجزاء در هم است که گاهی از هم متمایزند و گاهی متمایز نیستند. سوط؛ شلاقی که با آن حیوان یا شخصی را می زنند: به اعتبار اینکه از پوست یا غیر آن تابیده و بافته شده « سَوَط »، و به این اعتبار که آن را بر پوست می زنند، « جَلْدَةٌ » نامیده می شود. سوره فجر آیه ۱۳.

۱۱. مرصاد/رصد:

آماده شدن و انتظار کشیدن برای چیزی است، و این معنا نزدیک به معنای تَرَقُّب (انتظار کشیدن) در مسیر کاری و مقدمات آن است، و به همین دلیل، این ماده را به تَرَقُّب و راه و انتظار و مانند آنها تفسیر می کنند





اقوام در سوره فجر

در آیه ۱۱ و ۱۲ **الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ ﴿۱۱﴾ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ ﴿۱۲﴾** خصوصیات رفتاری این اقوام یعنی طغیان کردن در شهرها و به فساد کشاندن آنجا و در آیات ۱۳ و ۱۴ **فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ ﴿۱۳﴾ إِنَّ رَبَّكَ لَبَلِ الْمُرْصَادِ ﴿۱۴﴾** نتیجه و تبعات رفتارشان یعنی نزول عذاب به آن‌ها به دلیل لبالمرصاد بودن خداوند، بیان شده است.

آیات ۱۵ و ۱۶ در مورد انسانی است که تنها متأثر از خودش است، چنین فردی به جای داشتن اعتقاد به رب‌العالین به پروردگار خودش معتقد است. این سه قومی که در سوره نام برده شده است با سیاق کلی سوره هماهنگ است. ممکن است دلایل دیگری هم پیدا کنید که مرتبط باشد ولی حدسی است، مگر دلایلی که در سوره گفته شده است. دلایلی که در سوره بیان شده است چیست؟

۱- قوم عاد

**أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿۶﴾ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ ﴿۷﴾ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ﴿۸﴾**

عاد چه خصوصیتی داشتند؟ ارم نام شهری است که قوم عاد در آن شهر زندگی می کردند. قصرهای این شهر بلند و دارای ستون‌های کشیده بودند و طبق نقلی که هست، هیچ خصوصیتی از این شهر باقی نمانده است. مردمان بسیار درشت‌هیکل و نیرومند داشته و از سایر اقوامی که در آن منطقه وجود داشتند، قدیمی‌تر و متمکن‌تر بودند.

بحث در مورد انسان‌های چند هزار سال پیش است، آن‌ها در زمانی زندگی می کردند که برای خودشان عظمتی داشتند، شهر داشتند؛ مثلاً مانند تهران نیست که ۴۰ سال پیش روستا بوده، همین‌الان در روستا کسی قصر نمی‌سازد. در روستا کسی به خودش اجازه نمی‌دهد در دره برای خودش قصر بسازد. خداوند در سوره هود مفصل درباره قوم عاد صحبت کرده است و صفات منفی قوم را به‌طور کامل ذکر کرده است. خصوصیتشان این بوده که **﴿لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ﴾** بودند، به بقیه خصوصیاتشان کاری نداریم؛ چون در سوره فجر به این خصوصیت اشاره شده است که ذات عماد بودند و ساختمان‌هایی می‌ساختند که سابقه نداشته و قبل و بعد این‌ها هم ساخته نشده است.

۲- قوم ثمود

**وَ تَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ ﴿۹﴾**

واد به معنی دشت یا صحرا یا منطقه است، در دامنه کوه‌ها صخره‌ها را سوراخ کرده بودند.

## وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ ﴿١٠﴾

اوتاد به معنای میخ‌هاست. مثل کوه که حالت میخ دارد، در یک نقل گفته شده این آیه به این معناست که وقتی می‌خواستند کسی را مجازات کنند، دست‌وپایش را چهارمیخ می‌کردند، در یک نقل اوتاد را اهرام مصر هم گفته‌اند. زمانی که می‌خواهند بزرگی کسی را نشان دهند، می‌گویند او از اوتاد است که اینجا منظور «الجبل الراسخ لآخر که العواصف» می‌باشد. علامه طباطبایی رحمته الله اوتاد را به ۴ میخ کشیدن در نظر گرفته‌اند. علامه مصطفوی رحمته الله تند را این‌طور معنی می‌کند: «اوتاد؛ جمع وُتْدَ چیزی است که در زمین، نصب و محکم می‌شود؛ مانند ساختمان‌هایی که همچون میخ ثابت، در آن نصب و ثابت و محکم می‌شوند؛ و فرقی نمی‌کند که از فلز یا سنگ یا چوب یا غیر آن‌ها و به صورت خانه یا مناره یا دیوار یا علامت یا ... باشد» که منظور همان اهرام مصر است. البته این به معنای این نیست که منظور به میخ کشیدن نیست، شاید کنایه از هر دو حالت باشد، یعنی صاحبان این‌به میخ‌گون، میخ‌گون شکنجه می‌کردند. (این‌گونه بعداً می‌توان این را در صفات‌های شخصیت بررسی کنید)

البته این کار مرسوم نیست، به عنوان مثال در منطقه اردن خانه‌هایی وجود دارد که در دل کوه سوراخ شده‌اند، تمام قرائن، از نظر مختصاتی که در تاریخ ذکر می‌کند، محلی که زندگی می‌کردند، دوره تاریخی که نشان می‌دهد این خانه‌ها مال چند سال پیش بوده است، نشان می‌دهد که این منطقه مربوط به قوم ثمود است؛ ولی این منطقه اصلاً به نام سرزمین ثمود ذکر نشده است. شاید این دلیل را داشته است که قوم ثمود قومی بود که چنان نابود شدند که حتی اسمشان هم در صفحه روزگار نماند.

حتی نمی‌گویند؛ این سرزمین مربوط قوم ثمود است و این از تویب‌خات الهی است. حالا ممکن است بررسی کنند ببینند مال قوم ثمود است ولی این مسئله قابل توجه است که حتی نامشان از بین رفت. از فرعون هم که اسمی هست در قرآن با ذی الاوتاد آمده و جالب است که با اینکه هرم‌ها و اوتادش موجود است در تفاسیر ذی الاوتاد را به شکنجه تعبیر می‌کنند. حضرت علامه طباطبایی رحمته الله هم می‌دانند که این‌به آن‌ها میخ مانند بوده است، ولی این‌طور نمی‌گوید. در تفسیر ذهن را می‌چرخاند روی صفت بدی که داشته‌اند، این‌ها روی حکمت است، تفسیر به رای نیست و اغلب هم‌ریشه روایی دارد. در واقع معصوم یک‌بار معنی ذی الاوتاد را میخ کوبیدن به ۴ دست‌وپا در نظر گرفته است.

طغیانگران مفسد

## الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَدِ ﴿١١﴾ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ ﴿١٢﴾

الذین برمی‌گردد به همه اقوامی که ذکر کرد.

در قرآن بعضی واژه‌ها اطلاق عام دارند، مثلاً فساد یعنی هرگونه کاری که منجر شود چیزی را از

حالت صلاحش خارج کند، در نیت، گفتار و رفتار. می‌توان پرسید آیا این فساد فقط مربوط به فرعون هست؟ خیر، مربوط به هر کسی است که این ویژگی را داشته باشد. اما گاهی واژه، واژه‌ی خاص است، فرعون مربوط به اقلیم، منطقه و یک دوره خاص است. در وهله اول نمی‌توان این واژه را عام در نظر گرفت.

وقتی در قرآن می‌فرماید ثمود، عاد و... می‌توان مطالعه تاریخی کرد و از این اقوام خصوصیت استخراج و سپس خصوصیت آن‌ها را تبدیل به مفهوم کرد. وقتی تبدیل به خصوصیت شد، مفاهیم قابل تعمیم است، آنگاه می‌توان گفت، هر کس این خصوصیت را داشت، مثلاً از قوم عاد است. ولی در بدو امر نمی‌توان این کار را کرد، چون مصداق خاص دارد.

خصوصیت این سه قوم در قرآن در سوره‌های مختلف به‌طور خاص بیان شده است، اما در این سوره خصوصیت مشترک این سه قوم را ذکر کرده است:

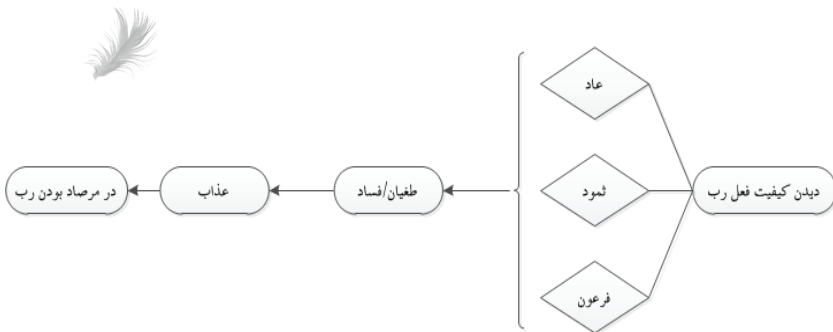
۱- الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ، طغیان در شهرها.

۲- فَاکْثَرُوا فِيهِ الْفَسَادَ، کثرت در فساد.

۳- فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ، گرفتاری به عذاب پی‌درپی

صب به معنای ریزش است، هدایت چیزی از بالا به پایین، با شدت. سوط به معنی شلاقی است که از پوست بافته شده باشد. «صب سوط عذاب» کنایه از عذاب پی‌درپی پشت سر هم است.

إِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ ﴿۱۴﴾



مرصاد در ظاهر به معنای محلی است که کمین می‌کنند، کمینگاه یا محل مراقبت جایی است که شکارچی‌ها در آنجا کمین می‌کنند تا وقت آن برسد و شکار خود را انجام بدهند. پس کلمه مرصاد ۳ قید دارد: آمادگی، انتظار، رسیدن به زمان مشخص. این نشان می‌دهد که اجل و مهلتی وجود دارد و این اجل وابسته به شیء است. انتظار و آمادگی مربوط به کسی است که می‌خواهد عذاب بکند، مانند یک شکارچی که وقتی می‌خواهد شکار بکند در کمینگاه آماده و منتظر است تا شکار داخل تله بیفتد. پس

به جایی که شکارچی مخفی می شود می گویند مرصاد.



### مصادیق مرصاد

محققی که بنای پژوهش بر موضوعی در ذهنش دارد، ابتدا به کتابخانه ها مراجعه می کند تا ببیند در رابطه با این موضوع کار شده است یا نه. انتظار می کشد و منتظر است کتاب جدیدی درباره این موضوع هست یا نه تا اینکه یک روز می بیند در کتابی موضوع مطرح شده است. این فرد در حال رصد است و کتابخانه و اینترنت هم رصدگاه او هستند، او لبالمرصاد می رود و به کتاب ها مراجعه می کند.

یا پدر و مادری فرزندی دارند و این فرزند نیاز به تربیت دارد. اگر نقصی در این فرزند باشد مثل زمانی یک بی ادبی بکند، برای پدر و مادر دو راه در زمینه تربیت وجود دارد: می توانند همان موقع به بچه تذکر بدهند که در این صورت تبدیل می شوند به آدم های سخت گیر. یا می توانند دنبال بهترین فرصت باشند تا اعمال تربیت کنند و به او بگویند این کار را نکن و آن کار را بکن. این کمینگاه است، جایی که نقاط حساس فرزند را از نظر شخصیت شناسی مانند کارهایی که انجام می دهد، دوست هایی که دارد و... را رصد می کند تا بتواند بهترین زمان را برای تأثیر گذاری شناسایی کند. لکن در سوره مرصاد را در مورد حق تعالی استفاده کرده است و در واقع او را لبالمرصاد خوانده است. لذا باید دانست چه ارتباطی می توان در این مورد یافت.



### مرصاد در ارتباط با خدا

وقتی می گوئیم خدا لبالمرصاد است طبق سیاق ظاهری چیز خوبی برای گناهکاران سوره نیست، ولی یک نکته ای را در بردارد و آن اینکه نشان می دهد خدا به بنده اش حساس است و بنده را به حال خودش رها نمی کند. واکنش انسان به این وجه لبالمرصاد یعنی حساس بودن خداوند به بنده اش، بسیار جالب است. خانه ای را تصور کنید که پدر خانه بسیار ظالم است، در حدی که همه را در فشار و بیژهای قرار داده است و همه دعا می کنند که پدرشان بمیرد. این خانه پر از خوی فرعونیت است و این موجب شده که یک مجموعه ای از استضعاف ایجاد بشود. ناگهان اتفاقی می افتد و پدر خانه از دنیا می رود، بعد اهل خانه می گویند خدایا این عدالت است که تو داری؟!

در صورتی که انسان باید از بالا به پایین نگاه کند، این واقعه ذکر کننده این است که ای مستضعفی که دچار صدام شده ای، ببین خدا جای حق نشسته است، پس به بنده اش حساس است و دعایش را مستجاب می کند. هر کس علیه ظالم دعا کند خدا استجابت می کند چون آن ربک لبالمرصاد. هر انسان مظلومی، البته نه آن ها که خودشان را مظلوم کرده اند، بشارت داده شده است که خداوند قصاص می کند، در همین دنیا هم قصاص می کند، چون آن ربک لبالمرصاد. «لبالمرصاد» می گوید درست است که خداوند شدید العقاب است ولی مصلحت کلی را رعایت می کند.

به نظر می‌رسد ارتباط این آیه با آیات قسم، این گونه است که گاهی اجر انسان بعد از «لیال عشر» است، باید دانست که خداوند از دشمنان اهل بیت نمی‌گذرد، ممکن است ۱۴۰۰ سال بیشتر طول بکشد امام زمان علیه السلام ظهور نکنند ولی بالاخره ظهور می‌کنند و تقاص خون اهل بیت علیهم السلام را خواهند گرفت. این می‌شود دعای ندبه، لبالمرداد بودن در دعای ندبه به تصویر کشیده شده است، انتقام‌گیرنده خون امام حسین علیه السلام لبالمرداد است یعنی منتظر یک فرصت برای ظهور است.

بدین صورت لبالمرداد دو وجه پیدا می‌کند، یک وجه رحمت که مربوط به ضعفا است و دیگری وجه انتقام که مربوط به مستکبرین است. بعضی می‌گویند نمی‌شود خدا را یک‌طور معرفی کنید که آنقدر خشن نباشد؟ باید گفت: اگر بخوایم فرعون از عرصه برداشته شود، آمریکا و صهیونیسم از صحنه روزگار محو شوند باید یک انتقام‌گیرنده‌ای باشد! در سوره نازعات حضرت موسی علیه السلام امر به هدایت فرعون شده است، هل لك على ان تزكى، اگر این تزکیه بشود دیگر فرعون وجود ندارد. خداوند موسی را فرستاده تا فرعونیت را بگیرد نه اینکه فرعون را نابود کند. به بیان دیگر این صفت مرصاد بعد دیگر دارد که بعد رحمت است برای مستضعفین در ارض، چرا نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض...؟ چون خدا لبالمرداد است.

صفاتى که به خدا نسبت داده می‌شود انعکاسشان در خلق است، مثلاً وقتی می‌گوییم خورشید طلوع کرد به این معنی است که زمین در معرض نور خورشید قرار گرفته است، وقتی می‌گوییم: ان ربک لبالمرداد یعنی انسان خودش را در معرض شدیدالعقابی خدا قرار داده است؛ زیرا خداوند حیثیت متغیر ندارد به این صورت که زمانی راحم باشد و زمانی شدیدالعقاب. خداوند ثابت است و تغییری در او راه ندارد. تا وقتی زمین و خورشیدی هست و این قانون که زمین به دور خورشید بگردد هست و اگر کسی پشت به نور قرار بگیرد خودش را از نور محروم کرده است، به این معنی نیست که خدا منتظر باشد تا کسی را از نور محروم کند. هیچ صفتی که حالتی از تغییر داشته باشد به خدا نسبت داده نمی‌شود. مثل این است که کسی زمین بخورد و پایش بشکند ناظر می‌گوید، اگر زمین نمی‌خورد پایش نمی‌شکست، ممکن هم هست کسی بگوید باید زمین می‌رفت داخل و نرم می‌شد تا پایش نمی‌شکست. آیا می‌شد که آفرینش این‌طور باشد؟ بله ولی خدا این‌طور نخواسته است.

خداوند در سوره شعرا می‌فرماید اگر ما می‌خواستیم کاری می‌کردیم که انسان‌ها ایمان بیاورند، از روی اجبار ایمان می‌آوردند؛ مثلاً هر کس دروغ می‌گفت یک اتفاقی برایش می‌افتاد مثل دماغ پینوکیو، این‌گونه دیگر کسی دروغ نمی‌گفت، چون می‌دانستند دماغشان دراز می‌شود. حتی این‌گونه هر کس ایمان می‌آورد ثروتمند می‌شد و هر کس کافر می‌شد فقیر می‌شد، درحالی‌که خدا این کار را نکرده، می‌شود مؤمنی مؤمن بشود ولی فقیر بشود و می‌شود کافری کافر بشود ولی ثروتمند بشود.

در نهج‌البلاغه خطبه قاصعه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند که بنای خدا این بود که ایمان به ارزش

تعقل و تفکر فرد انتخاب بشود، و گرنه می شد همه پولدار باشند یا از جذاب ترین آدم‌ها از لحاظ ظاهر باشند؛ و بهترین لباس‌ها را بپوشند. سپس حضرت یکی یکی اسامی انبیا را می آورند که حضرت موسی عليه السلام چوپان بود، حضرت عیسی عليه السلام... انبیا هر زمان می خواستند عبادت کنند به جای اینکه به باغ و بستان بروند، در کوه و سنگ ریزه می رفتند. عبادت مخلوط شده با سختی‌ها که انسان‌ها فکر کنند و با فکر ایمان را بپذیرند و تعقل راه بیفتد.

واکنش دیگری هم وجود دارد اینکه می گویند: «آیا نمی شود خلق طور دیگری باشد تا همه لطمه نبینند؟ بعضی فرعون نشوند و بعضی موسی عليه السلام و عیسی عليه السلام» تا آن قدر فاصله طبقاتی ایمانی پیش نمی آمد؛ بله می شود، ولی این گونه دیگر انسان، انسان نبود، اسم این موجود را می گذاشتند حیوان، ولی آیا شما حاضرید حیوان شوید؟ اگر می خواهی روی دو پا باشی و انسان باشی، سیستم و قاعده انسان بودن این گونه است.

می گویند: «آیا نمی شود همه عقل محض باشیم و خطا نکنیم؟» بله می شود، ما ملائکه را داریم. هر حالتی در خلق شما تصور بکنید در عالم وجود دارد، چون عالم خیال شما جزئی از عالم خلق است. کسانی که در هدف خلقت خودشان گیر کرده اند و می گویند آیا نمی شد ما شکل دیگری بودیم، می توان گفت، بله می شد ولی دیگر آن موجود جدید تو نبودی حالا که تو تو شدی، تو اینی! ان ربک لبالمصاد...

### روایت

ذیل آیه ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلْمُرْصَادٍ ۱۴﴾ امام باقر عليه السلام از پیامبر ص فرمودند: روح الامین به من خبر داد، ان الله لا اله غيره، خدایی که خدایی جز او نیست وقتی همه خلائق خلق می شوند، جهنم را خلق می کند، سپس صراط را، صراطی که نازک تر از مو است و تیزتر از شمشیر. «علیه ثلاث قناطر» قناطر مثل محل هایی ست که پاسپورت‌ها را می گیرند و چک می کنند. سه موقف دارد، موقف اول پاسپورت چه چیز را چک می کنند: امان و رحمت. از موقف اول که رد شد پاسپورت دومی که چک می کنند نماز است. «فإن نجوا منها» یعنی اگر فرد امانت دار و دل رحم باشد و نماز گزار هم باشد، این مسیر را طی می کند، و گرنه گیر می کند و نمی تواند پرواز کند.

سومین پاسپورت: «كان المنتهى إلى رب العالمين جل ذكره و هو قوله تبارك و تعالی: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلْمُرْصَادٍ﴾، یعنی اینکه معرفت به پروردگار و صفات ربوبی...

یک پرنده مرغ دریایی است و می تواند تا ارتفاع خاصی بپرد، یک پرنده دیگر تا ارتفاع دیگر و پرنده دیگر تا ارتفاع بالاتر... اولین موقف امانت و رحمت، بعد نماز و سپس خود پروردگار است، یعنی نصاب هدایت با فهم تجلی اسما الهی در فرد کامل می شود و اگر نصاب هدایت کامل نشود در نماز می ماند و



نمی‌تواند به پروردگارش برسد.

البته در نماز و امانت هم بهشت‌های خوبی هست، ولی لبالمرصاد نیست، یعنی برای رسیدن به پروردگار تجلیات مختلفی گذاشته شده است که انسان باید این تجلیات مختلف را در مدت عمر خود یکی پس از دیگری طی کند تا به پروردگار برسد. اگر نتوانست تجلی اسما الهی را در خودش پیدا کند به آن منطقه نمی‌رسد.

نتیجه اخلاقی این است که تمام انبیا و اولیا آمده‌اند تا انسان از معصیت و فساد خودداری بکند نه به خاطر اینکه این‌ها مخرب‌اند، بلکه برای اینکه انسان‌ها به شناخت صفات پروردگارشان نائل بشوند. انبیا آمده‌اند انسان را به مقام توحید ناب برسانند.

خالی شدن از معصیت و فساد مقدمه است و نه نتیجه نماز، خداوند لبالمرصاد است چون می‌خواهد انسان‌ها از معصیت و فساد خودداری کنند تا بستر عالم مهیای حرکت انبیا بشود و منطقه ارض بشود منطقه امنیت و توحید... توحید ناب...

خدا لبالمرصاد است تا خود را به تمام عالم به گونه‌ای معرفی کند که انسان‌ها از توحید سیراب بشوند، یعنی اگر حکومت جهانی حضرت مهدی علیه السلام هم تشکیل بشود مقدمه رسیدن به توحید است. آنگاه عده‌ای این‌طور فکر می‌کنند که آیا در حکومت اسلامی معصیت و فساد حذف می‌شود؟ آیا فساد‌کننده ترویج می‌شود؟ تا اینکه فکر کنند چگونه حکومت اسلامی زمینه بشود تا انسان‌ها بتوانند به توحید راه پیدا کنند.

لب المرصاد یعنی اینکه انسان نسبت به پروردگار خودش بایستد و مراقبت داشته باشد و بحث مراقبت نداشتن نسبت به پروردگارش منجر به ضلالت و لغزشش می‌شود. پروردگار انسان کریم است، یا نظام عالم هشیار است، که این دو به یک معنی است. نظام عالم در برابر خطاها و لغزش‌های بنده واکنش نشان می‌دهد. یعنی در نظام عالم خوب بودن و بد بودن محاسبه می‌شود این نیست که یک نفر بد باشد بعد بگوید: خب من بدم مگر چه می‌شود! انسان خوب باشد، محاسبه می‌شود، بد هم باشد، محاسبه می‌شود. نظام عالم، نظام هوشمندی است.

اگر خوب باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر بد باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ لب المرصاد دلالت بر هشپاری عالم نسبت به عمل بندگان دارد. چون هوشیاری نظام آفرینش، رب العالمین می‌شود. چون بحث مدیریت تدبیر است. البته جنبه انذار لب المرصاد بیشتر است. انسان کمی باید از بد بودن بترسد. در مواجهه با گناهان انسان باید بترسد، چون لطمه‌اش را خواهد خورد. به طور کلی هر گونه ناخوشی‌ای که به انسان وارد می‌شود را عذاب گویند. عذب به معنی گوار است و عذاب به معنی ناگوار است. هر چیزی که گوار نباشد را، عذاب گویند. پس بنابراین هر گونه ناگواری را شامل می‌شود که خیلی از بلاها زیر مجموعه عذاب هستند. چرا؟ چون زندگی را به کام انسان تلخ می‌کند. بعضی فقط در منطقه عذاب هستند. مثل

عذاب قیامت که دیگر بلا نیست، یک نتیجه است. عذاب‌هایی که حالت نتیجه‌ای دارد بعد از اجل است. بعضی بلاها هم هستند که عذاب نیستند. چرا؟ چون ممکن است انسانی را هر کاریش بکنند زندگی برایش ناگوار نمی‌شود و همچنان گواراست.



ابتلا و دغدغه های اجتماعی  
ذی حجر



فصل سوم



## بخش سوم، آیات ۲۰-۱۵:



فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ (۱۵)

اما انسان چنین طبعی دارد که وقتی پروردگارش امتحانش کند و در محیط زندگی  
ارجمندش کند و نعمتش بدهد گوید: پروردگارم ارجمندم کرده است (۱۵).

وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ (۱۶)

و اما چون امتحانش کند و روزی او را تنگ بسازد گوید: پروردگارم خوارم کرده است  
(۱۶).

كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ (۱۷)

هرگز چنین نیست (نه ارجمند نشانه گرامی بودن آدمی نزد خداست و نه فقر نشانه  
خواری است، بلکه هر دو امتحان است تا معلوم شود چقدر ما را دوست می دارید و معلوم شد  
آن قدر دوست می دارید که) شما برای یتیم حرمتی قائل نیستید! (۱۷).

وَلَا تَحْضُونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ (۱۸)

و یکدیگر را بر اطعام مسکین تشویق نمی کنید (۱۸).

وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكَلًا لَّمًّا (۱۹)

و ارث یتیم را می بلعید (۱۹).

وَتَجِبُونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا (۲۰)

و مال را به مقدار افراط دوست می دارید (۲۰).



۱. ابتلا/بلو:

ایجاد تحول یعنی دگرگونی و تغییر برای به دست آوردن نتیجه مورد نظر است و این معنا بر همه موارد و مصادیق آن بدون این که از این معنا تجاوز کند یا در آن به تکلف بیفتد، منطبق است در ابتلاء توجه مخصوص به صدور فعل به طور داوطلبانه و از روی رغبت و اراده خاص است، «بلو» ایجاد تحولی است که مستلزم تنگنا و محدودیت است هر چند با الزام به تکلیف یا حکمی باشد.

۲. اکرام/کرم:

آن چیزی است که در مقابل هوان (سبکی) است؛ همچنان که عزت در مقابل ذلت.

ذلت؛ هوان و سبکی کسی به واسطه دلیل کردن کسی است که از او برتر است، بر خلاف هوان.

در عزت، مفهوم استعلاء و تفوق لحاظ می شود، بر خلاف کرم.

کرامت؛ عزت و تفوق در نفس چیزی است، و در آن استعلاء نسبت به دیگری - که از او پایین تر است لحاظ نمی شود.

خصوصیات کرامت به اختلاف مصادیق و مواردش تفاوت می کند: پس کرامت در موضوعات خارجی، و در اقوال و انسان و ملائکه، و خدای عزوجل موجود است، و معنای کلی مشترک در همه این موارد، یکی است؛ و آن عزت در ذات چیزی، بدون استعلاء نسبت به دیگری است.

اما کرامت در خدای متعال: به طور مطلق و بدون هیچ قید و نهایی لحاظ می شود؛ به گونه ای که در او کمترین هوان و ضعفی قابل تصور نیست. حقیقت کرامت و همه کرامت و مبدأ و منتهای کرامت در خدای تعالی است، پس کریم؛ از اسمای حسنی خدایوند است، و آنگونه که مشهور است - به معنای معطی و جواد و سخی نیست. بنابراین کریم چیزی است که در ذاتش، متفوق و برتر باشد، و در او هیچ هوان و ضعفی نباشد.

۳. قدر:

قوت در اختیار انجام دادن فعل یا ترک آن است؛ به این معنا که: آن قوتی است که

اگر بخواهد به وسیله آن فعل را انجام می دهد، و اگر نخواهد، انجام نمی دهد؛ خواه مادی باشد یا معنوی،

تقدیر: بر اجرای قدرت و تعلقش در خارج بر متعلق دلالت می کند؛  
قَدَر به معنای قضا: آن هم حکم و تصویب و تصمیم بر اختیار عمل معین بعد از تحقق قدرت است، سپس تقدیر واقع می شود.

قَدَر به معنای مقدار و اندازه معین: اسم مصدر، و آن چیزی است که از تقدیر و اظهار قدرت حاصل می شود.

اما قَدَر به معنای تضییق (تنگ گرفتن): از لوازم تقدیر است. قَدَر به معنای تضییق (تنگ گرفتن) و اندازه و مقدار معین است؛ زیرا تقدیر با نوعی تضییق ملازم دارد و در مقابل اطلاق و توسعه است. بنابراین ماده کلمه قدر به طور مستقل بر تنگی و مقدار معین دلالت نمی کند. بلکه این دلالت در سایه و اثر تقدیر است.

۴. اهانت/هون:

آن چیزی است که در مقابل قهر (اعمال غلبه در مقام اجرا و عمل) و کرامه (ارزش ذاتی) و عظمه است؛ یعنی حقارتی که در آن هیچ کرامت و عظمتی نباشد.

۵. تحاضون/حض:

ترغیب و برانگیختن کسی به کاری که آن را -هرچند به صورت اعتباری و توهمی- دون شأن خود می داند. سوره مبارکه ﴿وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمُسْكِينِ﴾ (فجر/۱۸)، (و بر خوراک [دادن] بینوا همدیگر را بر نمی انگیزید) گفته می شود: «حَضُّهُ عَلَى الْأَمْرِ» یعنی او را بر کاری ترغیب کرد و واداشت و «حَضَّضَهُ» یعنی او را صاحب حَضِّ قرار داد و «حَاضَّهُ» یعنی حَضِّ را ادامه داد و «تَحَاضُّ» یعنی حَضِّ و مُحَاضَّهُ را پذیرفت.

۶. طعام:

خوردن یا نوشیدن چیزی همراه با اشتها و ذوق (چشیدن و مزه کردن) است؛ خواه کم باشد یا زیاد؛ اَکَل؛ تناول چیزی به وسیله از بین بردن صورت ظاهری آن، به واسطه مضغ (جویدن) است؛ خواه با ذوق (چشیدن) همراه باشد یا نباشد، اَکَل در قرآن، در مواردی به کار رفته است که منظور از آنها مطلق جویدن چیزی، و محو صورت آن در دهان در مورد خوردن غذاست؛ و این بر خلاف طعم است، که در مواردی به کار می رود که منظور از آن اَکَل (خوردن) همراه با تذوق (چشیدن) است.



۷. مسکین/سکن:

استقرار؛ در مقابل حرکت است، و اعمّ از استقرار مادی و روحی است. از استقرار باطنی یا روحی؛ به طمأنینه و رفع اضطراب و تشویش تعبیر می‌شود. مسکین بر وزن مفعیل، و صیغه مبالغه برای ساکن است؛ و او کسی است که در سکون (استقرار و بی حرکتی) به نهایت رسیده و از حد گذشته است؛ و این تعبیر برای کسی است که از جهت قوت و قدرت و تمکن (دارایی) به قدری محدود باشد که او را از سعی و تلاش در توسعه زندگی اش، ناتوان سازد، و می‌تواند ناشی از بیماری یا پیری یا ضعف بدنی یا مالی باشد، و فقر؛ در مقابل غنی و به معنای حاجت (احتیاج) است، و میان فقر و مسکنت، رابطه عموم و خصوص من وجه است.

۸. تحبون/حبیب:

دوست داشتن و میل شدید است و بغض و تنفر در مقابل آن است. استعمال صحیح حَبّ به صورت مجرد در زبان فصیح به شکل لازم است. حَبّ (به معنای دانه) نیز از همین معناست، از این جهت که نزد کشاورز محبوب است و نتیجه عمل او و نهایت قصد و میل و توجه اوست اما لزوم و ثبات و لصوق (چسبیدن): از لوازم محبت است.

۹. مال:

آن چیزی است که انسان صاحب آن می‌شود. مانند: نقدین (طلا و نقره)، چهارپایان، برده و... و میان مال و ملک، فرقی نیست، جز آنکه در ملک؛ عنوان تسلط و استقرار شیء در زیر قدرت او لحاظ می‌شود، بر خلاف مال که در نفس خود دارای قیمت است و به شخص تعلق دارد، و نسبت میان ملک و مال، عموم و خصوص من وجه است. بنابراین می‌گویند: سلطان، ملک امور مردم و مملکت، و مالک نفس خویش است، و صحیح نیست که بگوییم امور و نفس، مال است و گفته می‌شود این اشیاء در ذات خود، مال هستند و دارای مالیت اند، اما مالک ندارند. ضمناً میان دو ماده مال و میل: اشتقاق اکبر است؛ زیرا در مال هم، به طور ذاتی استعداد تمایل و انتقال میان دست‌ها موجود است، با این تفاوت که وجود الف در مال، بر سکون و شدت و ارتفاع دلالت می‌کند، بر خلاف یاء در میل که دارای صفات رخاوت و لین و مدّ است، و بر جریان و میل دلالت می‌کند.



فراوانی همراه با قید پرشدن است که ویژه محسوسات می‌باشد، اما گاهی معنوی یا اعتباری است. می‌گویند: مال جَمِّ، هنگامی که فزونی یابد و ظرفیت صاحبش را پر کند و جُمَّة؛ یعنی موی فراوان: هنگامی است که مو، سر و پیشانی را فرا گیرد و جمام جام: یعنی پُری و لبریزی اش و جمام: عبارت است از آسایش و راحتی، پس از آنکه از اضطراب و عمل، پر شده باشد و جُمَّة: هنگامی است که چاه از آب لبریز باشد و جَمِّ اسب، آسایش اسب پس از حرکت فراوان است. اما نداشتن سلاح، نشان‌دهنده پُری و فراوانی قدرت و توانایی و اطمینان است، به گونه‌ای که آن شخص نیازمند همراه داشتن سلاح نیست؛ زیرا با قدرتش از خویش دفاع می‌کند و جمجمه: رباعی است و شاید از جَمِّ باشد و تناسب میان آنها محفوظ است. سوره مبارکه فجر آیه ۱۹: ﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾، «مال را دوست دارید، دوست داشتنی بسیار» به گونه‌ای که دوستی مال، قلب آنها را پر کرده و ایشان را از یاد خدا بازداشته است.



## بلا

بلاها در هر حالتی جنبه تحول دارند. پس بنابراین ممکن است فرد آنقدر ایمانش قوی نباشد که بلا را به عنوان مسئله‌ای که باعث پیشرفتش می‌شود، حساب کند. عذاب‌هایی، بلا نیستند و بلاهایی نیز هستند که عذاب نیستند و بلاهایی هستند که عذاب هستند و عذاب‌هایی هستند که بلا هستند. پس بنابراین بعضی چیزها بلا هست و عذاب نیست. این مخصوص به انبیاء و اولیاء و موحدین است. مثلاً حضرت ایوب دچار بلا شد ولی دچار عذاب که نشد یا امام حسین علیه السلام نشانه عذاب تنگنای روحی است. انسان ناراضی است. حس نارضایتی از آفرینش دارد. بلا برای انبیاء و اولیاء و موحدین ولو اینکه خیلی هم سخت باشد، برایشان تنگنای روحی نمی‌آورد. از عالم بیزار نمی‌شوند. ناگوار بعضی از اوقات گوارا می‌شود. بلا هست ولی عذاب نیست. بعضی از اوقات عذاب هست و بلا نیست که این معنی نوعاً مربوط به قیامت است. نه اینکه در دنیا امکان وقوع نداشته باشد، ولی نوعاً مربوط به قیامت است. چون صحنه، صحنه عمل دیگر نیست، دیگر هر ناگواری‌ای که هست در همان حد باقی می‌ماند. بعضی از گناهان هم همینطور است. بعضی‌ها هست که بلا هست ولی بلا بودنش بزرگ‌تر و مهم‌تر است. یعنی اصلش برای تحول فرد است ولی عذاب هم هست. مربوط به نوع آدم‌ها و مومنین متوسط‌الحال است. بلاها برای این است که انسان صفاتش را تغییر بدهد و تحولی درش ایجاد شود. بعضی از اوقات عذاب هست و بلا هم هست. در این مواقع انسان خودش یک کاری کرده است و عذاب نتیجه اعمال خودش است. بعد سرش به سنگ خورده است. بایستی تجربه کسب کند که از این به بعد مراعات کند. بلا هست، عذاب هم هست. آیه‌اش هم این است که ما خیلی از مشکلات را برایتان فراهم کردیم شاید شما تفکر کنید. آیه‌های مختلفی هست که ما شمارا در تنگناهای مختلف قرار دادیم تا تفکر کنید. چهار حالتی که مطرح شد برای نسبت عذاب و بلا وجود دارد.

پس نقش بلا این است که عذاب را برمی‌دارد. یکی از کارکردهای بلا یا حذف عذاب است. بلا یا برطرف کننده عذاب هستند و قاعده این بوده چون سنخشان از سنخ تحول است. تعبیری که در مورد عذاب می‌کنند، مطلق تحول است. چه مثبت و چه منفی باشد. بلا دو تاریشه دارد یکی بلو و دیگری بلی است. در قرآن هم از ریشه بلو و هم از ریشه بلی آمده است. بلو به همین معنایی است که اشاره شد. بلی به معنی مندرس و پاره است. ولی در قرآن آمده که می‌گوید: ملک لا یبلی. ملک لا یبلی یعنی ملکی که پایان نمی‌پذیرد و از بلی است. بلو به معنی تحول و تقویم، یعنی بالا و پایین کردن زبر و رو کردن و ایجاد تحول است. برای رسیدن به نتیجه‌ای که قصد شده این امور صورت می‌پذیرد. مثلاً نوشتن نامه برای کسی یا نوشتن متنی، تحول و بلا می‌شود. یعنی انسان در جایی قرار می‌گیرد که به آن دام بلا گویند. هر روزش در حال تغییر است و در حال زبر و روشدن و بالا و پایین شدن است. پس خود معنی بلا که از بلو هست تحول است. مثل معنی عصر هم هست. با این تفاوت که در عصر، فشردن بود برای رسیدن

به نتیجه اینجا تحول است. عصر بلای خیلی شدید است. چون خیلی فشار می‌دهد. مثل لباسی که فشار داده می‌شود تا آتش در بیاد. ایجاد تحول یعنی تمیز شدن لباس خواست و قصد بوده است برای اینکه زودتر خشک شود این فشار را به آن می‌دهند. که به این عمل عصر گویند. عصر مدلی از بلاست که البته تفاوت‌هایی نیز با هم دارند. در عصر نتیجه به دست آمده مثبت است و عصر منفی وجود ندارد. ولی در بلا ایجاد تحول می‌تواند مثبت یا منفی باشد و یک واژه عام است. تقدیر انسان در ایجاد تحول و رسیدن به بلایایش متفاوت است. انسان در انتخاب بلا اختیار دارد. مثلاً فردی می‌تواند سر کلاس با قوانین خاصش باشد یا جلوی تلویزیون راحت بنشیند که در هر دو میزان رنج و بلایش متفاوت و مشخص است. وقتی بلا تبدیل به چالش می‌شود، فتنه به وجود می‌آید. یعنی ایجاد اختلال و اضطراب می‌کند. همان بلاست ولی تبدیل به معضل می‌شود. بنابراین کسی در دنیا ساکن نیست. چون این صفتش که درمان نشود بدتر می‌شود و یکی بدتر هم رویش می‌آید. چرا می‌گویند هر چه سنگ است برای پای لنگ است. ولیکن اینگونه نیست، طبیعت دنیا این است که اگر ایستادی ضربه‌ای دیگر خواهی خورد. امام علی علیه السلام با همین استدلال آنهایی را که معتقدند در دنیا همه چیز شانس است را می‌گویند که اگر شانس بود اینگونه بود که کسی عمرش زیاد می‌شد، قدرتش هم همینطور زیاد می‌شد. در صورتی که هر کسی که عمرش زیاد می‌شود، افت در خلقتش پیدا می‌کند و برای همه از انبیاء گرفته تا آدمای معمولی وقتی سنشان بالا می‌رود، سیستم بدنشان افت پیدا می‌کند. این هم نوعی بلاست. در واقع در این حالت ماهیت بلا، بلو و بلی یکی می‌شود.

همان طور که اشاره شد، بلی به معنی رو به ضعف گراییدن است و بلو به معنی تحول است. در دنیا اینگونه است که وقتی انسان به طور طبیعی، و من نعمه ننکسه فی الخلق می‌شود، طبیعتاً این بلو تبدیل به بلی می‌شود. به خاطر همین در آیاتی که مربوط به حضرت آدم هست ابلیس این حرف را به حضرت آدم زد و گفت: آیا می‌خواهی ملکی (زندگی) به تو بدهم که لایلی باشد یعنی به واسطه تحولی که دارد رو به اضمحلال و نابودی نرود. خصوصیت تحول این است که هر چه سن انسان بالا می‌رود توان استقامتی‌اش کمتر می‌شود و بالعکس مصیبتش هم بزرگ‌تر می‌شود. چون وقتی سنش پایین‌تر است کسی را نمی‌شناسد و اقوام را نمی‌شناسد و عاطفه‌ای نمی‌شناخته است. ولی همین طور که سنش بیشتر می‌شود، بچه‌دار می‌شود، وابستگی‌هایش بیشتر می‌شود، مصیبتش هم بیشتر می‌شود. بلا اگر به طور طبیعی سرخود باشد و در سیستم عالم مدیریت نشود، حتماً تبدیل به عذاب می‌شود که این ذات و طبیعتش است. اگر جلویش گرفته نشود و مدیریت نشود به عذاب ختم می‌شود. سوط عذاب اینگونه است. بلا سیستمش با عذاب جداست. بلا تحول است. در هر حالتی بلا تحول است. این تحول و تغییر حالات (شدن، نشدن، بودن، نبودن) این بلاست. بلا مثل اکسیژن است، انگار در بلا زندگی می‌کنی. چیزی که در عالم خلق و ملک هست دچار تحول است.



خداوند در این آیهای که اینجا آورده اعتقاد آدم‌های بی تربیت را بیان می‌کند! از انسانی صحبت می‌کند که تربیت نشده و تحت تربیت انبیا قرار نگرفته و دچار ابتلا شده است و خدا او را ابتلا می‌کند و فاعل ابتلا خداوند است. وقتی این آیه خوانده می‌شود گفته می‌شود که اشکالی ندارد، چه انسان موحدی است. هر موقع اکرام می‌شود و تحولات مثبت است یعنی آن چیزی که دوست دارد، رخ داده است، می‌گوید خدا مرا دوست دارد و مرا گرمی داشته است. بعد وقتی که خدا به او تنگ می‌گیرد می‌گوید، خدا مرا خوار شمرده است. مشکل این آدم این است که:

۱. فلسفه بلا در هستی را نشناخته است.

۲. بلا را به دو قسمت تقسیم می‌کند. بالای مثبت و منفی. بالای مثبت را می‌گیرد مساوی نعمت.

بلای منفی را می‌گیرد همان نعمت و سختی.

انسان بین نعمت گرفتن و نعمت دادنش فرق احساس می‌کند. بلافاصله سیستم استدلال یا شبه استدلال شروع به فعالیت می‌کند. نعمت یک اثر وجوی دارد و نبود آن نعمت اثر وجودی ندارد. کسی بچه دلشسته باشد یا نداشته باشد متفاوت است. که می‌گوید عقل گواهی می‌دهد به عدم تفاوت و یکسان بودن یا یکسان نبودن نعمت. معلوم است که بین بودن نعمت و نبودن نعمت مساوی نیست. اینها استدلال انسان است. عقل انسان گواهی می‌دهد نعمت از فقدان آن گوارتر است. بین نعمت و ازل و عدم نعمت و عذاب یک ارتباط منطقی ایجاد می‌کند. همه چاله‌هایی که انسان درش می‌رود! عقلی می‌رود. اشتباهاتی که می‌کند از طریق رجوع به عقل است که اشتباه می‌کند. این استدلال چه چیزی اش کم است؟

آیا نعمت آن است که تو می‌پنداری؟ تعریف تو از نعمت و فقدان نعمت چیست؟

تعریف نعمت این است که نعمت دارای سطوح مختلف است. همانطور که انسان دارای مراتب است، نعمت‌هایش هم دارای مراتب است. بین نعمت و فقدان آن تفاوت هست. ولی نعمت چیست؟ لازم است نعمت شناخته شود. برای این که نعمت شناخته شود باید سطوح انسان شناخته شود. تا وقتی کسی نتواند سطوح خود را بشناسد، نمی‌تواند بفهمد نعمت یعنی چه. چون نعمت وسیله حیات و آرامش انسان است. ابزار بلا، دادن نعمت و گرفتن نعمت است. مثلاً بلا یک واحد است مثل دم و بازدم می‌شود، دادن نعمت و گرفتن نعمت. بینایی و نابینایی باهم تفاوت دارد ولی انسان باید بداند که یک بینایی چشم است و یک بینایی عقل است. نعمت بینایی با نعمت نابینایی تفاوت دارد. ولی نعمت سطوح دارد. جواب هل یستوی العمی و البصیر؟ می‌شود لا یستوی العمی و البصیر. همیشه پیوسته بینایی بر نابینایی بالاتر است و بین نعمت و فقدان نعمت تفاوت وجود دارد. نعمت وسیله حیات و آرامش انسان است. اگر گفته می‌شود غذا یعنی گرسنگی را بر طرف می‌کند و باعث حیات انسان است و به او آرامش می‌دهد. ولی نماز خواندن هم نعمت است چون به انسان آرامش و حیات معنوی می‌دهد. ابزار بلا نعمت و گرفتن نعمت است. داد و ستد نعمت مثل اکسیژن است. بلا یک واحد گرفته می‌شود. دم و باز دم آن می‌شود: دادن نعمت و گرفتن

نعمت. پس نعمت وسیله آرامش و حیات انسان می‌شود. ولی این انسان دارای مراتب است. مشکل انسان بر سر تعریف نعمت است. چطور هل یستوی العمی و البصیر؟ جوابش این است که لا یستوی العمی و البصیر نعمت بینایی و نعمت بینایی با هم تفاوت دارند و نباید گفت تفاوت ندارند. عقل می‌گوید بین نعمت و فقدان آن بسویه نیست، مساوی نیست، ولی نعمت چیست؟ نعمت سطوح دارد. همیشه و پیوسته بینایی بر نایبایی تفوق دارد. مثلاً اگر سن انسان بالا رفت و دچار دیابت شد و نابینا گشت، به خدا می‌گوید که چرا چشم مرا گرفتی؟ اگر قرار بودی بگیری چرا دادی؟ انسان در هر حالتی باید بداند نعمت بینایی بر نایبایی برتری دارد. انسان باید به یک جایی برسد که ملکش لایلی باشد یعنی اگر نعمتش را گرفتند هیچ اتفاقی نیفتد. انسان باید از نعمت دنیا به یک نعمت جاودان راه پیدا کند. و الا معلوم است که بین نعمت و عدم نعمت تفاوت هست.

اگر انسان بخواهد در لایه دنیا نعمت‌ها را ارزیابی کند، همه نعمت‌ها در لایه دنیا گرفته می‌شود. هیچ فرق نمی‌کند فقط زمانش فرق می‌کند. یکی بیست ساله، یکی شصت ساله، یکی دو ساله! . زمان متفاوت است در اصل تفاوتی نمی‌کند. این زمانی که به انسان داده‌اند و نعمت‌هایی که به انسان داده‌اند یک پله برای نعمت‌های جاودان باید بشود.

جانباذانی هستند که می‌گویند ما چشممان را از دست دادیم ولی چشم بصیرت گرفتیم. او دارد به یک نعمت بالاتر دست پیدا می‌کند. اگر انسان بتواند خودش نعمت‌ها را مدیریت کند وقتی این از بین رفت، سوره عصر می‌شود: ان الانسان لفی خسر در هر حالتی انسان دارد، نعمت‌هایش را از دست می‌دهد. الا الذین آمنوا و عملوا صالحات... این ۴ صفت هست که می‌تواند نعمت را به نعمت جاودان تبدیل کند. اگر این کار را کرد، یعنی عقل درست گفته اینجا باید بگوید که انسان لفی خسر است یعنی نعمت‌هایی که به او داده شده در حال زایل شدن است، امانت داده شده بود. در این مهلت از بده و بستان هر کدام از این نعمت‌ها باید استفاده کند که به آن آیه می‌گویند. به جهت پله بودن برای رسیدن به نعمت جاودان به آن آیه می‌گویند. نعمت را باید به آیات تبدیل کرد. آیات دو دسته پیدا می‌کنند. ۱. اعراض از آیات یعنی کسانی که نعمت‌هایشان را پله نمی‌کنند تا به نعمت‌های جاوید برسند. ۲. ایمان به آیات یعنی کسانی که آیات را قبول می‌کنند و آنها را پله می‌کنند و بالا می‌روند.

اگر به انسان نعمتی عطا نشده مثلاً یک نفر فقیر است. در عالم خلق وضع نعمت و وضع نعمت اینطوری است که نعمت و نعمت مطلق وجود ندارد. یعنی نمی‌توان گفت که ثروتمند بودن نعمت است. ممکن است برای کسی نعمت باشد. نمی‌توان گفت چشم داشتن به طور مطلق نعمت است. به طور کلی می‌توان گفت بینایی نعمت است. اما در عالم خلق نمی‌توان گفت وجود یک چیزی نعمت است یا نعمت، علتش این است که انسان نعمت را بر اساس حیات می‌گوید، بعد این سطوح پیدا می‌کند و ممکن است نداشتن یک چیزی در یک سطح عالم خلق برای سطح دیگر نعمت باشد، مثلاً هم در روایات زیاد



است. فرد فقیری نزد پیامبر رفت از پیامبر خواست برای او دعا کند که غنی شود اصرار کرد تا پیامبر دعا کرد او هم رفت گوسفند خرید و از یکی به یک گله رسید ولی دیگر نرسید نمازهای پیامبر را شرکت کند. یک دفعه در یک زمانی بود که پیامبر با این آدم مواجه شدند بعد پیامبر فرمودند تو همانی هستی که هر روز نماز جماعت را می‌آمدی! مال دنیا به تو داده شد ولی نماز جماعت گرفته شد.

در روایات دیگر هست که پیامبر آمدند و مقایسه این نعمت‌ها را بیان کردند که هر کس در نماز جماعت حمد نماز جماعت را نیاید اگر به اندازه کوه ابوقبیس (نام کوهی) برای او طلا هم بود باز هم به ثواب حمد نماز نمی‌رسد. نعمت‌ها را به صورت مقایسه‌ای بیان کردند که افراد متوجه بشوند که نعمت معنوی یک رکعت نماز جماعت به اندازه ثروت یک کوه ابوقبیس است! سطح نعمت‌ها در روایات تغییر داده شده است. مثال دیگر، فردی آمد نزد امام صادق و از ایشان خواستند برای او استخاره‌ای بگیرد، برای یک سفر تجاری که برود یا نرود. که استخاره بد آمد. ولی او به سفر رفت و تجارت بزرگی کرد و پول زیادی به دست آورد و نزد امام صادق آمد و گفت آقا برعکس خیلی سفر خوبی بود و من ثروت زیادی به دست آوردم. امام صادق فرمودند: نماز صبحت قضا شده! یعنی قضا شدن یک نماز صبح نمی‌ارزد به این همه ثروت که تو بدست آوردی.

نعمت سطح بندی شده. همین که یک فردی حتی نون خوردن نداشته باشد و بشینه تو خورش ولی نمازش و بخونه این برایش نعمت است چون این سطح پیدا میکند. در عالم خلق اینطور است. خدا وقتی یک نعمتی می‌دهد تمام نسل انسان را در نظر می‌گیرد. دادن‌ها و گرفتن‌ها بر اساس مصلحت است. این بحث نعمت است. پس نتیجه نعمت این شد که انسان مراتب و سطوح دارد و بر اساس سطوح، نعمت داده می‌شود. به مجموعه مراتب انسان باید نگاه شود و معلوم شود که این نعمت هست یا نیست.

نعمت اگر انسان و رحمت باشد. در سوره فاطر هم رحمت هست و هم نعمت. رحمت آن چیزی است که از عالم فیض الهی و غیب الغیوب الهی جاری می‌شود و به موجود می‌رسد. این ثابت است. رحمت عبارت از لیاقت موجود در برخورداری از فیض الهی است. مثلاً یک بچه وقتی متولد می‌شود. روح وجود دارد این گونه نیست که روح به وجود بیاید، ولی شرایط علی و معلولی به صورتی می‌شود که برای افاضه روح الهی لیاقت پیدا می‌کند. اینطور نیست که روح دچار انفعال شود، وقتی یک بچه خواست متولد شود، روح در او تزریق شود. انفعال و تاثیر و تاثیر به آن معنایی که فهمیده می‌شود، در آن نیست و از آن جهت موجودات بر اساس نظام علی و معلولی که خدا قرار داده نازل به فیض می‌شوند یا نمی‌شوند. این که مثلاً قرار است یک قارچ متولد بشود یا نشود در نظام علی و معلولی مشخص می‌شود و به تناسب خودش و طبق ظرف خودش رحمت را اخذ می‌کند. رحمت آن موقعی مطرح است که هست مطرح است. یعنی وقتی که موجودی موجود شد می‌گویند از رحمت الهی برخوردار شد. به هست و نیست بر می‌گردد. اما

نعمت چیست؟ وقتی که رحمت وارد عالم خلق می‌شود این چیزی که به موجود امکان سیر و حرکت به صورت مشخص می‌دهد، نعمت است. به موجود ربطی ندارد. به هر موجودی داده می‌شود. منتها نعمت بیشتر برای انسان به کار برده شده است. جهت نعمت مثبت است ولی سطوح انسان را بررسی می‌کند یعنی امکان سیر در این سطح یا آن سطح را فراهم می‌کند که این موارد به مراتب انسان بر می‌گردد. معنی نعمت تغییر نمی‌کند. در هر حالتی نعمت امکان سیر و حرکت را به یک موجود می‌دهد اگر آن موجود انسان باشد و دارای مراتب باشد نعمت‌ها دارای مراتب می‌شوند. اگر به انسان بگویند که حضری یک چشم را بدهی ولی بجایش دست داشته باشی، می‌تواند سبک و سنگین کند و چشم را انتخاب می‌کند، چون با چشم می‌تواند ببیند. در این سطح نعمت‌ها شاید قابل قیاس باشند ولی در سطوح بالاتر این قیاس امکان پذیر نیست. مثلاً نعمت رسول را نمی‌توان با هیچ چیز دیگری مقایسه کرد. مثلاً برای این که انسان به زندگی‌ای شبیه زندگی پیامبر دست پیدا کند باید جانش را بدهد. دیگر نمی‌گویند نعمت حیات را از خودش سلب کرد بلکه می‌گویند نعمت حیات نبوی را در خود احیا کرد. کسی که شهید می‌شود اینگونه می‌شود. پس نعمت عبارت است از امکان، تبدیل رحمت به امکان است، امکانی که مسیر حیات موجود را تعیین می‌کند و به وسیله آن موجود می‌تواند به مقصد برسد.

(روش تبدیل نعمت‌ها و جاودان کردن آن در سوره روم توضیح داده شده است. سوره روم بیشتر به جنبه آیات پرداخته که چطور نعمت را آیه کرد و پله کرد و جاودانه کرد)

آیه ۱۷ تا آیه ۲۰ دارد عناصر دین را بحث می‌کند در ۴ حوزه یتیم، مسکین، حب مال و ارث. آیه ۱۵ و ۱۶ مطرح می‌کند که وقتی انسان مبتلا می‌شود، فلان آیه ۱۷ می‌گوید کلاً بل لا تکرمون و آن را جمع آورده است یعنی شماها اکرام نکردید به این کار می‌گویند **التفات** این یعنی توجه را از روی فرد برداشتند و روی جمع آوردند. کلاً می‌آورد و می‌گوید این تصویری که در سوره آورده شده است، تصور کسانی است که تکرمون نمی‌کنند. ارتباط آیه ۱۷ تا ۲۰ این است که باور و اعتقاد آن فرد به انسان و خدا است. رابطه خدا و انسان و نعمت را این طور تصور می‌کند. در آیه ۱۵ و ۱۶ این کامل توضیح داده شده و در آیه ۱۷ تا ۲۰ روش زندگی، سلوک و اخلاق و رفتار این فرد توضیح داده شده است. این‌ها شاخصند. مثلاً انسان برای فهمیدن این که تورم هست یا نیست شاخص تعیین می‌کند. وقتی این‌ها شاخص در حاکمیت دین هستند در نظام فردی و اجتماعی هم می‌شوند. وقتی انسان می‌گوید این شاخص اجتماعی است برای این که بخواهد ثابت کند این جامعه از نظر فرهنگی وضعیت مطلوب یا نامطلوب است از این شاخص‌ها استفاده می‌کند. اگر بخواهید بگویید جامعه دین دار است یا نیست این‌ها شاخص می‌شود. اگر جامعه اکرام یتیم داشت گفته می‌شود که دیندار است و اگر نسبت به مسکین واکنش داشت، دیندار است و اگر بحث حب مال و ارث در آن کنترل شده بود دیندار می‌شود. این‌ها دیگر برای جمهوری اسلامی ملاک می‌شود. به جای اینکه بگوید بی‌حجابی بالا رفته و بگوید فرهنگ پایین آمده و ماهواره نشان



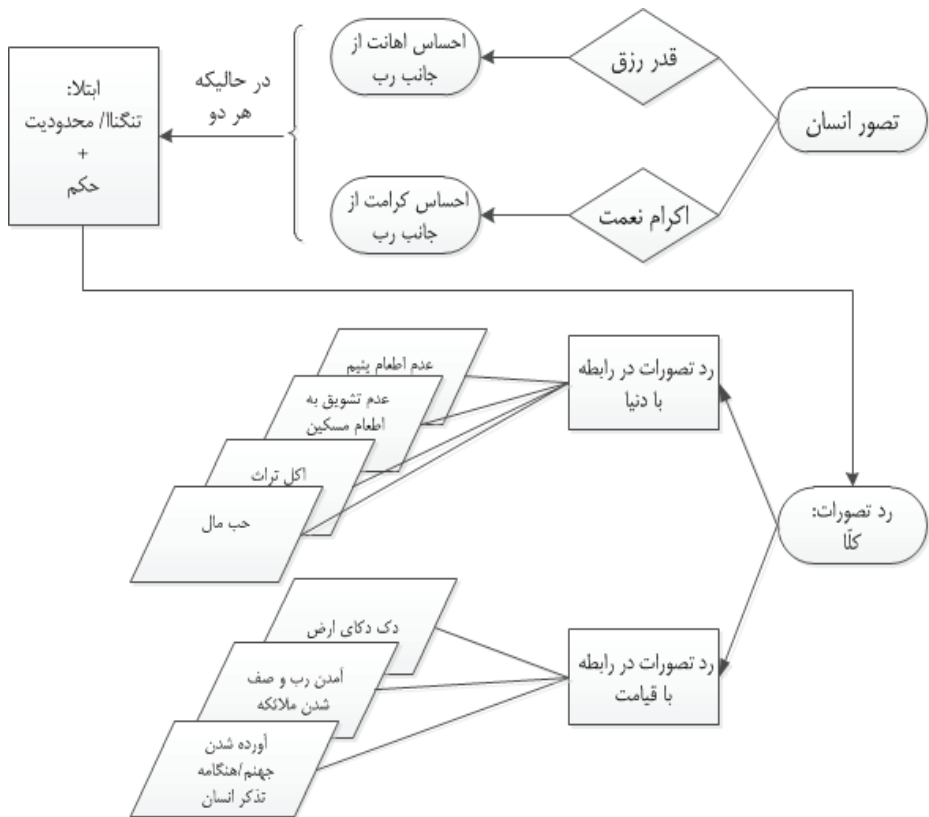
بدهد، این‌ها به شاخص‌های دیگر می‌رسد.

بحث اکرام یتیم و بحث تحاضون الی طعام مسکین و اکل تراث و یکی هم حب مال داشتن شاخص هستند. هر کدام از اینها جزء دارد. اولاً دقت که می‌شود این‌ها به صورت منفی آورده شده پس ذی حجر محدوده تعیین می‌کند سیستم تعیین محدوده است. ذی حجر کسانی‌اند که کارهایی را که نباید انجام بدهند و نباید اتفاق بیفتد را تشخیص می‌دهند، از نبایدها، بایدها را تشخیص می‌دهند. علاوه بر این که دارد آن‌ها را توضیح می‌دهد (آیه ۱۷ تا ۲۰) روش ذی حجر بودن را توضیح می‌دهد: لا تکرمون الیتیم. صفت بد و منفی است. انسان نگاه می‌کند و تبعاتش را می‌سنجد و بعد ترک می‌کند. این ویژگی افراد ذی حجر است. از نبایدها می‌گوید بایدها چیست.

فرض اول آن است که این مسایل یعنی آیه ۱۷ تا ۲۰ با ذی حجر ارتباط دارد. فرض دوم انسان دارای مراتب است وقتی گفته می‌شود انسان، باید بگوید چه بعدی از انسان مدنظر است؟ در عالم طبیعتش؟ ممکن است یک فردی در عالم طبیعتش یتیم باشد ولی دستش در دست علما باشد. دستش در دست امام زمانش باشد. دیگر اسمش یتیم نیست. باید مراتب گفته شود. فرض دوم این است که انسان دارای مراتب است و باید مراتب را در نظر بگیرد. اگر کسی گفت چرا باید مراتب را در نظر گرفت باید گفت دلیلش این است که: فرض سوم که نعمت هم دارای مراتب است. چون انسان و نعمت دارای مراتب هستند. پس فرض اول می‌شود ذی حجر بودن یعنی تعیین محدوده‌ها، ایجاد تمایز بین بایدها و نبایدها، تمایز بین مطلوب‌ها و نامطلوب‌ها، این سیستم، سیستم ذی حجر است. با این سه فرض وارد آیات شده و ادعا این است که این‌ها شاخص‌های فردی و اجتماعی است. شاخص یعنی این که یک نظام دینی باید طبق این‌ها خودش را عرضه کند و معیار صحت و سقم و باید و نباید و مطلوب و نامطلوبش را از اینجا بگیرد.

آیه ۱۷ تا ۲۰ همه حیثیتش اجتماعی است. حب مال و اکرام یتیم و مسکین و اکل تراث همه حیثیت اجتماعی دارند.





نمودار دسته بندی ترتیبی آیات ۲۶-۱۵





## مواضع کرامت در زندگی

اکرام در سوره در چند موضع مورد بررسی قرار گرفته است. با توجه به آیات اکرام ایتما و برداشت کرامت محور و یا اهانت گونه در مورد وضعیت زندگی فرد از جمله محل های ایجاد چالش در این باره است. همچنین هنگامی که درباره مطلبی صحبت می شود تمایل به نزدیک شدنش به کاربرد وجود دارد. برای کاربردی کردن سوره یا به اصطلاح تدبیری، یافتن گزاره های تدبیری، لازم است اصول و مبانی آن مطلب به خوبی بحث شود. هر چند گاهی این اتفاق فرد را گرفتار اصول و مبانی می کند؛ با این حال به نظر می رسد اگر این اتفاق نیافتد رسیدن به کاربرد منتفی است. البته معنای کاربردی، لایه های سطحی آیات نیست؛ به عنوان مثال کافی نیست گفته شود در آیه درباره اکرام یتیم یا تشویق به اطعام مسکین گفته شده است پس از این به بعد همین کار را باید انجام داد. بلکه باید تلاش کرد برای نزدیک شدن به سطوح عمیق تر آیات است.

بر همین اساس، سؤال این است که معنای لا تکرمون الیتیم چیست؟ یتیم یعنی کسی که سرپرست ندارد چه مادی چه معنوی و سرپرست کسی است که توان مدیریت فرد مورد سرپرستی خودش را دارد. با این اوصاف باید پرسید اکرام یتیم به چه کاری منتهی می شود؟ در چه صورت می گوئیم یتیم را اکرام کرده اند؟ یا در به نظر فرد مورد نظر سوره، هرگاه نعمت داده شد به این معناست که خدا به او اکرام کرده است و نشان توجه ویژه ی خدا به او است و اهانت این است که خداوند از فرد نعمت را بگیرد و رزق او را تنگ کند. در این حالت معنای اهانت، بی توجهی خدا نسبت به فرد است که معنایی عرفی است و اکرام در سیستم توجه نعمت قرار می گیرد. نشانه این موضوع را می توان در عرف دید مثلاً در یک مهمانی اگر کسی را در صدر مجلس بنشانند یعنی او را اکرام کرده اند، به عبارت عامیانه، او را آدم حساب کرده اند و این مسئله در سیستم توجه فرد قرار می گیرد. این قرارگیری در توجه به معنای آن است که فرد برای خود شأنی قائل است؛ مانند احترامی که به یک عالم بر اساس علمش گذاشته می شود یا احترامی که به بزرگ تر می گذارند، برای افراد دلالت بر اهانت یا اکرام دارد.

آیات این سوره از حیث توجه به این موضوع عجیب هستند و سؤالی مطرح می کند که توجه انسان را برمی انگیزد. چرا اعتقادی که برای خودت داری را در مورد دیگران رعایت نمی کنی؟ فرض غلط فرد این است که جایگاهی داشته و خدا این شأن او را رعایت نکرده است، با فرض درست بودن چنین دیدگاهی سؤال این است که چرا به اعتقاد خود عمل نمی کنی و یتیم را اکرام نمی کنی؟

بر این اساس، اگر کسی یتیم باشد و صاحب نعمت بشود یعنی به او رو شده است و هرگاه نعمت از او گرفته شود یعنی از او رو برگردانده شده است. اگر کسی می خواهد خدا همیشه به او رو کند یا به عبارتی معنای کرامت در نزد او نعمت دادن است، حداقل باید نسبت به یتیم «لا تکرمون الیتیم» نباشد.



چون یتیم سرپرست ندارد اما هر کس می تواند در مقام اعطاکننده قرار بگیرد و اکرام کند. نعمتی را بدهد یا بگیرد. این مدلی است که هر کس می تواند در زندگی اش قرار بدهد و هر چیزی برای خود می پسندد برای دیگران نیز پسندد. به عنوان مثال پدری که خوب تربیت نشده است و درباره اکرام خدایی را می بیند که نعمت می دهد و خود در را در جایگاه نعمت داده شده می بیند و در یک حالت دیگر در جایگاه کسی که نعمت از او گرفته شده است و این حالت را اهانت فرض می کند. چنین شخصی وقتی وارد جامعه می شود و در مقامی قرار می گیرد که می تواند دست یتیمی را بگیرد اما چنین کاری را نمی کند؛ همان اعتقادی را که در رابطه خدا با خودش داشت در رابطه خودش با بقیه ندارد در صورتی که اگر هر دو حالت را یک جور حساب می کرد، این گونه عمل نمی کرد. به عبارت دیگر، اولین اتفاقی که برای یتیم افتاده است از دست دادن نعمت است، یعنی خدا به او اهانت کرده و نعمت را از او گرفته است، این فرد در چنین حالتی باید فکر کند، این یتیم هم مثل من در زمانی که نعمت از دست می دادم دچار اهانت خدا شده و حالا خدا باید به او اکرام کند، چگونه این اتفاق باید بیافتد؟ خدا که نمی تواند پدر او را زنده کند.

این نوع عملکرد، بروز یک انسان غیر موحد است. ساختار فکری غیر موحد یک ساختار آشفته است، اولین خصوصیت این ساختار این است که چیزی که در ساختار خودش برای خودش تعریف می کند، قابل تعمیم نیست. یعنی اگر بخواهد یتیم را اکرام کند باید خدا پدرش را زنده کند تا وی را اکرام کند.

در حقیقت خدا، خداست و برای همه خدایی می کند و در این خدایی کردن بین افراد تفاوتی قائل نمی شود؛ اما انسان فقط تفاوتها را می بیند و در نتیجه هرگاه اتفاقی می افتد، توحید او دچار اشکال می شود. چرا که خدایی که برای خودش قائل است با خدایی که برای دیگران قائل است؛ متفاوت است. در حالی که باید تفاوتها را نبیند و تصور کند همان گونه که بقیه انسانها دچار فقدان هستند من هم یک روزی دچار فقدان می شوم پس باید برای فقدان نعمت چاره ای داشت. این ساختار خلقی دنیا است که بعضی وقتها نعمت وجود دارد و بعضی وقتها نعمت نیست. (نمونه موحد در قرآن در این مورد، حضرت یوسف هستند ایشان می دانند که طبیعت دنیا حکم می کند ۷ سال قحطی باشد پس می گویند باید ۷ سال کار کنیم تا بتوانیم ۷ سال گرسنگی را بگذرانیم.)

بروز صحیح در برابر فقدان نعمت

انسان نمی تواند دست روی دست بگذارد و شاهد فقدان نعمت باشد به این بهانه که این فقدان را خدا خواسته است. انسان نباید فقدان نعمت را برای کسی پسندد، باید برایش برنامه ریزی کند و البته برای خودش هم نباید پسندد.

به عنوان مثال انسانهای زیادی بر اثر فلج اطفال، فلج می شدند. عده ای خود فرد را به علت عدم رعایت بهداشت مقصر می دانستند و بروز درمانگر ایانه ای نداشتند، اما عده ای دیگر به خاطر اینکه باید

فقدان نعمت را حذف کرد واکسن فلج را ساختند. این افراد چون نمی‌خواهند فرزند خودشان فلج باشد پس دوست ندارند هیچ بچه‌ای فلج بشود، پس به دنبال حذف فلج می‌روند. در حقیقت آن‌ها فقدان نعمت در سیستم را به گردن خدا نینداختند. بحث بر فعل سر خدا نیست، بلکه سیستم این فرد به‌گونه‌ای است که هر قانونی برای خود می‌بیند برای بقیه هم می‌بیند. درحالی که عده دیگری بین این حالت که فرزند خودشان یتیم باشد یا فرزند دیگری فرق قائل هستند. بین از دست رفتن ماشین خود یا دیگران فرق می‌بینند. چنین فردی احساس می‌کند خدا یک سیستم برای او و سیستم دیگری برای دیگران طراحی کرده است. درحالی که فرد اول همه چیز را یکپارچه می‌بیند، نعمت یا فقدان نعمت برای او یکپارچه است. در این حالت باید تلاش شود توحید فرد در هر سطحی که هست، از جهت رفتار یکسان‌سازی بشود. از جهت ادراکی ممکن است فرد خدانشناسی ضعیفی داشته باشد اما هر خدایی که قبول دارد همان خدای فردی هست که در کنار او قرار گرفته و آن خدا را برای همه قبول خواهد داشت.

پس از یک‌زمان به اینجا می‌رسد که خدا این‌گونه اکرام نمی‌کند نه به خودش و نه به کس دیگری؛ پس خدا را باید تا جایی که خدای لا اله الا الله قرار دارد، بالا برد و بازندگی در اجتماع به توحید ناب رسید. این موضوع، به‌سادگی از طریق این روش که بین خدایی که در ذهن است و خدای دیگران تفاوتی نیست لذا قوانینی که برای فرد در جهان جاری می‌شود برای دیگران نیز همان تحقق را دارد، قابل حل است. البته نه به این معنا که حد درک فرد از خدا بالا رود بلکه به این معنا که خدا را برای دیگران و خود یکی دیدن موضوعیت دارد.

بنابراین رفتار درست با یتیم اثر مستقیم بر توحید شدن ساختار انسان دارد.

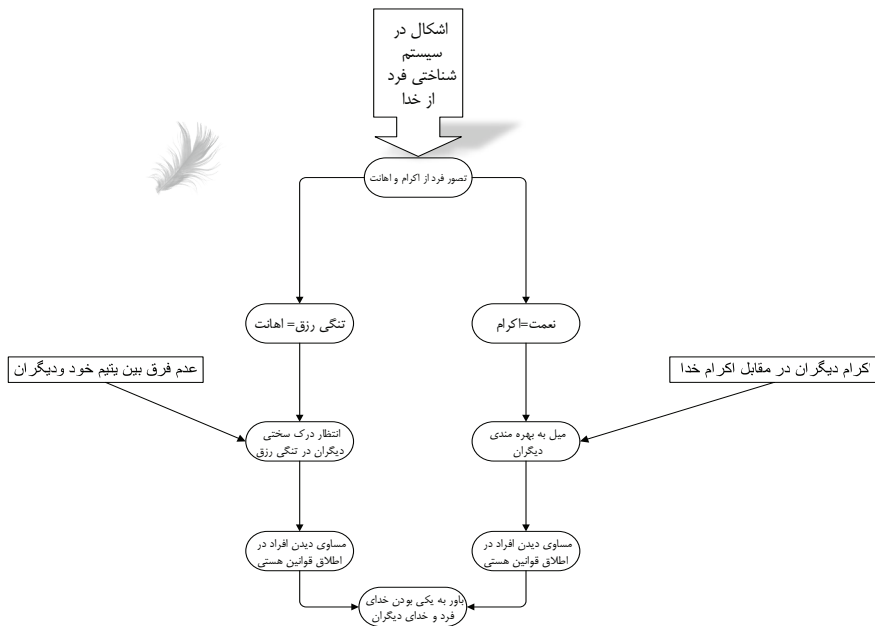
تأثیر یتیم‌نوازی در توحیدی شدن

مباحث ابتدایی سوره با تمرکز روی بحث یتیم که رقت‌آورترین پدیده اجتماعی است شروع شده است؛ زیرا یتیم با هیچ‌کس کاری ندارد و بی‌پناه است. اینجا از راه رفتارهای اجتماعی به توحید ناب و یگانگی خدای دادگستر نزدیک می‌شویم.

زیرا این عالم نظام ساختاری دارد و یتیم نمی‌داند که کسی باید دستش را بگیرد. در این نظام علت و معلول انسان قرار داده شده که دست یتیم را بگیرد و اکرام کننده به یتیم بشود و وجه خدا را بگیرد. در این زمان که فرد اکرام یتیم کرد تبدیل به دست خدا می‌شود که واسطه اجرای حکم الهی می‌شود. خداوند در ساختار نظام علی و معلولی، دادن نعمت یا گرفتن آن را بر اساس یک قاعده و ضابطه قرار داده است. اگر کسی برای خدا فعلیت قائل باشد می‌بیند که او را شایسته شأنی قرار داده است از طرف دیگر کسی که یتیم است و به معنای آن است که شأش را از دست داده است. در اینجا چند حالت



وجود دارد: ۱. خدا دستگیر یتیم است و با کسی کاری ندارد. در این حالت باید این سؤال را مطرح کرد که اگر مرگ کسی رسید و فرزند خود شخص یتیم شد باز هم همین باور را دارد؟ چنین بیانی در سوره یس نیز دیده می‌شود که وقتی به این افراد گفته می‌شود انفاق کنید می‌گویند: آیا ما به کسانی انفاق کنیم که اگر خدا می‌خواست خودش دستشان را می‌گرفت؟ در واقع این افراد در جایی که نباید موحد باشند، ادعای توحید می‌کنند و برای فرار از انفاق وضعیت موجود فقرا را به خدا نسبت می‌دهند. نتیجه این حرف «ولاتکرمون الیتیم» می‌شود. بیان دیگر این است که هر کس باید به داد خودش برسد، ما باید خودمان تلاش کنیم که سرهم بند شویم چون به‌هرحال ما یتیم هستیم. در این سیستم اگر اکرام کنی، اکرام می‌شوی. در این حال وقتی گفته می‌شود یتیم را اکرام کن یعنی همان‌گونه که دوست داری با تو در هنگام یتیم بودن معامله شود رفتار کن. در اینجا نه به خاطر سخن خدا بلکه به‌طور طبیعی و اخلاقی رفتار کن. لذا یتیم را اکرام کن یعنی به او توجه کن برای او شأن قائل شو او را در شأن و عظمتش امکان رشد و پیشرفت قرار بده. تأثیر و تأثر نظام توحیدی و تکریم را می‌توان در نمودار ذیل نشان داد:



نمودار ۲- اثرات متقابل توحید و اکرام ایتمام

در یک مدل از اکرام می‌توان روستایی را فرض کرد که تاکنون معلم نداشته‌اند و آداب و رسوم غلطی دارند در اینجا اولین کاری که لازم است انجام شود، تفاوت قائل نشدن میان یتیم و باقی افراد در یک کلاس درس است. اشکال کار در جایی است که وقتی انسان استعدادش شکوفا می‌شود، اختلاف سطح

پیدا می‌کند و بین خودش و دیگران فاصله‌ای ایجاد می‌کند. پس در صورتی می‌تواند این اتفاق را رقم بزند که خودش را در جای طرف مقابل قرار بدهد و دیوار حائل میان خود و دیگران را بردارد. در اینجا قائل شدن شأن و ایجاد امکان پیشرفت به معنای برداشتن دیوار حائل است. با برداشتن دیوار حائل می‌توان به سطح افراد پی برد و سیر آنان را فهمید.

برای درک این حالت می‌توان پیامبر را در مکه تصور کرد. در مکه جمعیت زیادی نبود به‌خصوص آن که یک شهر تجارتی بوده و داشتن کوچ‌های تابستانه و زمستانه سبب ایجاد یک سیستم شبیه عشایر شده بود. بعثت پیامبر در قله عرش اتفاق افتاده و در میان کسانی قرار گرفته که از سطح معمول آدم‌ها پایین‌تر هستند. پیامبر در همین صحنه مبارزه می‌کند. در میان همین‌ها زندگی می‌کند، غذا می‌خورد و ... در سنت رفتاری پیامبر، نشست و برخاست ایشان با آنان به گونه‌ای بوده است که به راحتی امکان تشخیص اینکه پیامبر کدام یک از این افراد است وجود نداشته است. این در حالی است که بیشتر آدم‌ها هر گاه چیز کمی یاد می‌گیرند بلافاصله مابین خود و دیگران فاصله ایجاد می‌کنند.

مکانیسم اکرام این است که کسی که اکرام می‌کند در سطح خیلی بالایی قرار دارد و از طرف دیگر توان برقراری ارتباط با یتیم را دارد و این توان در صورتی ایجاد می‌شود که دیوار حائل مابین افراد برداشته شود.

فضایی در سوره مبارکه حجرات از داد زدن و صدا زدن رسول ﷺ از پشت دیوار، توسط افراد ترسیم شده است، به طوری که سبب نزول آیاتی شده است. در سوره احزاب نیز آمده، وقتی به خانه پیامبر رفتید و غذایتان را خوردید، بروید. پیامبر حیا می‌کند که به شما بگوید اما خدا حیا نمی‌کند. رسول اکرم ﷺ مدل‌های تربیتی در اکرام ایجاد کردند که تا جایی که می‌شود امکان برقراری ارتباط با یتیم فراهم بشود به صورتی که بتوان مانند پدر و فرزند رفتار کرد. مثلاً فرزند ممکن است دست در جیب پدر کند اما پدر چون در تربیت اکرام دارد خردش نمی‌کند. در بحث اکرام هر گونه خرد با تحقیر کردنی به واسطه نداشتن نعمت ممنوع است. بزرگ کردن یعنی شأن فرد این قدر بالا بیاید که به خاطر بزرگ بودنش کاری را انجام ندهد نه از بیم اینکه کوچک و خوارش می‌کنند عملکرد صحیح داشته باشد. اگر خدا می‌خواست مسیری غیر از کرامت قائل شدن برای افراد ایجاد کند، مسیرهای کوتاه‌تری هم وجود داشت؛ اما چنین چیزی خواست خدا نیست. در همین مسیر سقیفه ایجاد شد و بشر بزرگ‌ترین خسران ممکن را متحمل شد. سیستم تربیتی حق حاضر نیست از حق کوتاه بیاید و از طرفی پیروزی حق یعنی بزرگ شدن آدم‌ها، لذا ولو به قیمت خطایی مثل سقیفه با هم همین سیستم تربیتی اکرام گونه را انتخاب می‌کند. در واقع جامعه اسلامی توسط پیامبر تکریم شد و در مدینه به مدنیت رسید و گرد یتیم بودن جامعه از رویش برداشته شد. هر چند بعد از تکریم شدن و بزرگ شدن ظرفیتش به حدی نرسید که دشمن اهل بیت نشود.



فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿١٥﴾ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ﴿١٦﴾

ممکن است که اشکال کنند که در مجازات اسلامی حدودی داریم که باعث خرد شدن انسان‌ها می‌شود. پاسخ این است که خرد کردن و تحقیر کردن در جایی معنا دارد که مجری حد قصد این کار را دارد والا اجرای حدود نوعی خرد کردن نیست. کسی که حد می‌زند در حال اجرای حدود الهی است. اگر گفته شد انجام نده، نباید انجام بدهد و حق ندارد. اگر حقی اجرا شد و ۱۰۰ ضربه شلاق به فرد زده شد به معنای خرد کردن و تحقیر کردن نیست. خرد کردن نوعی سرزنش است مثل زمانی که فردی شلاق زنده در ذهنش بیاید که من بشری هستم بهتر از تو و من میرا از گناه هستم... سرزنش یعنی انسان خودش محور مقایسه قرار بگیرد و احساس مصونیت در خود ایجاد کند و شروع به همز و لمز بکند در این صورت این حالت در مقابل اکرام است. همز و لمز زمانی پیش می‌آید که فرد برای خود شأن ویژه‌ای قائل باشد و شأنش را از خودش بداند.

نکته مهم در اینجا یتیم شناسی و ولی شناسی است. به این ترتیب هر دو نظام‌داری سطح می‌شوند و در سیستم ایمانی «بعضهم اولیاء بعض» قرار می‌گیرند؛ یعنی سیستم شبیه نظام ولایی سطح پیدامی‌کند و به صورت زنجیره‌ای شکل می‌گیرد. در این نظام علمای تراز اول کسانی هستند که با امام زمان رابطه دارند، آن‌ها باید دست عده‌ای را بگیرند تا برسند به سطح عمومی و تمام این سیستم از طریق زنجیره، به اولیا متصل می‌شوند.

یتیم انواع مختلف دارد، در عین این که یتیم جسمانی یا طبیعی داریم ولی اصل یتیم بودن به سیستم معنوی برمی‌گردد. در این قسمت هر کس چیزی یاد گرفت باید دست بقیه را بگیرد. ابتدا باید نیاز به ولی تصحیح شود، بعد از آن کسی که سرپرست ندارد سطح پیدا می‌کند؛ منتها این سطح باید در جریان‌های زندگی در سطوح مختلف تعریف شود؛ یعنی فرضاً کسی که دارالایتامی را می‌سازد و زندگی آن‌ها را رشد می‌دهد؛ اگر به سمت رشد در زندگی معنوی نرود، گرد یتیمی از روی او برداشته نشده است. همچنین اکرام به یتیم، فرع بر قدرت و سرپرستی فرد است؛ یعنی فرد باید ابتدا قدرت و سرپرستی فرد را داشته باشد تا به او گفته شود اکرام یتیم کن.

به صورت کلی دو حالت وجود دارد: یکی این که انسان رها باشد و هر کاری خواست انجام بدهد و مشمول قوانین عالم هم قرار بگیرد که در ای حالت انسان در عالم مدیریت نمی‌کند بلکه عالم بر او مدیریت می‌کند. در این سیستم اگر فرد نعمت‌های خودش را در اختیار دیگران قرار ندهد، سیستم به صورت طبیعی این کار را می‌کند. هر فردی اگر داشته‌ها و نداشته‌هایش را محاسبه کند، شاید میزان نداشته‌هایش بسیار بیشتر باشد، در عین حال فرد کناری او هم همین حالت را دارد.



بسیاری از افراد مسجدی شدن یا چادری شدن یا مذهبی شدنشان را مدیون یک فرد دیگر هستند. باین حال می‌گویند کاش کسی بود که موقع اشتباه کردنم جلویم را می‌گرفت. اگر در این زمان هر فردی فکر کند که چیزهایی دارد که شخص دیگری در جامعه همان‌ها را می‌خواهد می‌تواند به او بدهد؛ یعنی هرگاه احساس نیاز به دوست یا استادی کرد خودش برای کس دیگری دوست یا استاد بود و آن چیزی که دارد را در اختیار بقیه قرار بدهد چراکه همیشه بالادست به پایین دست ابلاغ می‌کند که من فلان چیز را دارم هر کس می‌خواهد بیاید و بگیرد.

اکرام یتیم یک مکانیسم مشخص دارد، نیاز به ولی باید در او زنده شود یعنی شأنی در یتیم زنده بشود که نیاز واقعی ایجاد کند. ارتباط واقعی این دو از طریق نیاز حقیقی‌شان شکل می‌گیرد. الان این سیستم قطع است. برای شکل‌گیری این مکانیسم ابتدا باید ارتباط با پایین دست برقرار شود به عبارت دیگر، ایجاد حس دادن و گرفتن در دو طرف باید فعال بشود. هرچند ممکن حالتی وجود داشته باشد که اعطا زیاد صورت گرفته است اما دریافتی رخ نداده باشد. در حقیقت فرد باید مثل یک ترازو عمل کند و بداند اگر بده بستان به صورت یک طرفه باشد و فرد به بالا وصل نباشد بعد از مدتی ظرفش خالی می‌شود.

در اینجا فرد باید خودش را یک واسطه بداند یک نماینده امام زمان در محل زندگی خود در این حالت، هر قدر از داشته‌ها بدهد در حقیقت به بالا نزدیک‌تر می‌شود. چون این دادن یک بهانه است برای حرکت به سمت امام یعنی شکل‌گیری یک زنجیره. در این زنجیره قرا نیست فرد خودش مستقیم به امام زمان متصل شود؛ بلکه در مقام توسل باید خود را یک مجرا ببیند بدون واسطه اما در اتخاذ مکانیسم رفتار فرد باید تابع زنجیره باشد یعنی هر کس متناسب با تخصصش باید به بالاتر از خود رجوع کند.

علت آن است که انسان هم‌زمان باید دو چیز را درک کند و آن‌ها اتصال با واسطه و بی‌واسطه به امام زمان است. اگر یکی باشد فرد در این دادوستد موفق نمی‌شود. به‌طور کلی اگر فردی بخواهد در دادن به پایین دست خودش موفق بشود علاوه بر این که باید چشم‌باز کند و محیط بیرون را با دقت بیشتری ببیند و از سیستم تفکر استفاده کند باید به سیستم الهام مستقیم هم وصل بشود؛ یعنی استفاده از سیستم مشورت و استفاده از آدم‌ها و تکنیک‌ها و کتاب‌ها. این تبدیل به سیستم الهام در ارائه فرد به پایین دست که سبب رشد در بالادست است و پس از مدتی فرد را به یک صاحب مکتب و تئوری تبدیل می‌کند.

بر این اساس، علت شکست خیلی از افراد این است که سیستم اکرام یتیم ندارند. وقتی از فردی نعمت گرفته می‌شود چه اتفاقی می‌افتد؟ تصور اهانت برایش پیش می‌آید پرن نمی‌تواند ببیند که این دادن و گرفتن در یک زنجیره علت و معلول‌هاست. تصور می‌کند که مال خودش بوده و خدا او را محروم کرده است. به‌عنوان مثال انسان هنگام درگیری فرزندش با بیماری، به‌جای اینکه این حادثه را پدیده‌ای علی و معلولی در اثر ورود ویروس به بدن بداند، در نوع فعل خداوند دچار شک شده و بعضاً به شکایت می‌افتد که خدا می‌توانست جلوی این ویروس را بگیرد ولی چنین نکرد! هرچند این کلام درست است



و چیزی از قدرت خدا بیرون نیست اما خدا زنجیره علت و معلول دارد در عین این که همه چیز به خدا متصل است. کتابتان را خواندید و تسلط و توسل و توجه را دارید و به الهام الهی وصل هستید، ممکن است بعضی‌ها را بگویید و بعضی دیگر را نگویید که می‌شوید محل الهام الهی.  
بعد از اکرام یتیم آیه به موضوع حض مسکین پرداخته و این عمل را به عنوان دومین برزو وضعیت مطرح شده در سوره نشان می‌دهد.

برزوات در برابر مساکین

وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ ﴿۱۸﴾

معنای حض طعام مسکین

تعریف کلی از معنای کلمه «حَضَّ» به معنای «تشویق» است و در کتاب التحقیق این کلمه به معنای سوق دادن و به عبارتی مسیر را باز کردن و برانگیختن عملی آمده است.

در ادامه در معنای عبارت «حَضَّ طعام مسکین» از ترکیب «حَضَّ طعام مسکین» یعنی زمانی که فرد خودش را از یک حالت اوج و اقتدار مادی پایین بکشد یعنی از آن جایگاه و شأنی که عرف در شأن او می‌دانند پایین بیاورد برای اینکه بتواند مسکینی را سیر کند به عبارتی انسان‌ها یک شأنتی برای خودشان قائل هستند که در «تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ» این شأنت را باید لحاظ نکنند؛ مدل فردی که مقام مدیریت جایی را به عهده دارد هنگامی که می‌خواهد با زیردستانش صحبت کند، به واسطه معاون و یا منشی‌اش این کار را انجام می‌دهد؛ ولی اینکه خودش رأساً برود و دلجویی بکند خلاف عرف است، گویا فرد خودش را از مقام و موقعیتی که دارد پایین آورده است، لذا باید توجه کرد که در واژه حَضَّ تشویق ترغیبی که ملازم با فروافتادن و زیر پا گذاشتن یک شأن اجتماعی است لحاظ می‌شود.

همچنین در معنای کلمه «حَضَّ» عین عبارتی که در کتاب التحقیق آمده است این است: «فحقیقه هذه المادّة هي التّریغیب و التّریغیب علی أمر هو دون شأنه و لو اعتبارا و توهّما؛ و هذا القید هو الفارق بینها و بین سائر الموادّ»، سایر مواد یعنی کلماتی چون حرض، الحَضَّ و الحَثَّ که معانی مشابه این کلمه را دارند که کلمه حرض یعنی تشویق کردن و از مصادیق آن تشویق در میدان جنگ است و نوعی تشویق و ترغیب است که فرد خودش را پایین نمی‌آورد، چرا که نباید در میدان جنگ خود را پایین آورد بلکه باید افراد عزمشان را جزم کنند و در موضع اقتدار قرار بگیرند؛ اما در کلمه حَضَّ هنگامی که درباره مسکین است موضع تواضع و افتادگی است.

باید توجه داشت، کلمه حَضَّ در زبان فارسی به معنای فرود آمدن است اما در زبان قرآنی حَضَّ به معنای تشویق، ترغیب و برانگیختن است که فرد برای این کار باید خودش را از موقعیت و شأنی که دارد

پایین بیاورد. مثال دیگر حض این است که پای کارگر یک کارخانه بشکند و در خانه بستری شود، مدیر کارخانه به عیادتش برود بدون اینکه هزینه مالی کند و در این کار بیشتر بار عاطفی را مد نظر داشته باشد یعنی برای توجه به بیمار و عیادت او به دیدنش برود- اگرچه ممکن است کمک مالی صورت بگیرد اما قصد اصلی او کمک مالی و پرداخت هزینه‌های کمکی نباشد- چراکه عمده مشکل مسکین، این است که فرد گرفتار و خانه‌نشین شده است و احساس مسکنت و نداشتن بار عاطفی می‌کند، به این معنا مشکل فرد فقط مادی نیست. بدین ترتیب یک تعریف از مسکین می‌توان ارائه داد.

### تعریف مسکین

ممکن است افراد، فقر و سائلی را با مسکنت یکی بدانند اما این دو با یکدیگر متفاوت هستند. فقیر یا سائل کسی است که هر کاری می‌کند دخل و خرجش باهم یکی نمی‌شود، اما مسکین به فردی گفته می‌شود که به سکون رسیده باشد.

کلمه مسکین از مسکنت یا سکون گرفته می‌شود و زمانی است که فرد زمین گیر شده و راه به جایی نمی‌برد. افرادی که دچار بیماری افسردگی و وسواس یا بیماری‌های مختلف هستند و از عهده کارها برنمی‌آید درواقع مصادیق مسکین هستند. البته یکی از موارد مسکین، کسانی هستند که مشکلات اقتصادی دارند و شامل شرایطی می‌شود که فردی ورشکست شده یا درزمینه اشتغالش هر کاری کرده است شکست خورده و اعتمادبه‌نفسش را از دست داده و در وضعیتی قرار دارد که نمی‌داند درزمینه اقتصادی چه باید بکند؟! و خیلی احساس بیچاره بودن می‌کند به این معنا که میل به حرکت و میل به اینکه کاری را انجام بدهد را ندارد. یا مثلاً دانشجویی که خود را با دیگران مقایسه می‌کند و دچار مسکنت و سکون می‌شود.

### قدرت تشخیص مسکین

اولین مسئله در حض طعام مسکین این است که فرد باید چشم مسکین بین داشته باشد و با توجه به ضرب‌المثل معروفی که می‌گویند انسان سیر از گرسنه خیر ندارد؛ اولین مشکل این است که افراد در جامعه چشم مسکین بین ندارند. درواقع واژه مسکنت اصلاً تعریف نشده است و درک این مسئله ندارند که یعنی چه که کسی هیچ چیز نداشته باشد؟! و شاید در باور ننگ‌جد که اصلاً چنین افرادی هم هستند! لذا اولین کاری که باید بکنیم این است که چشم مسکین بین داشته باشیم و از آن مهم‌تر این است که انواع مسکنت را بتوانیم مشاهده کنیم و این هم فقط با وسعت یافتن ارتباطات با افراد مختلف میسر می‌شود. اگر کسی در خانه‌اش بنشیند و مشغول زندگی خودش باشد و با کسی هم ارتباط نداشته باشد نخواهد توانست درد مسکنت و مسکین را بفهمد. برای اینکه فرد بتواند چشم مسکین بین پیدا کند باید با سطوح مختلف مردم ارتباط داشته باشد تا بتواند مشکلات و سختی‌های مردم و انسان‌ها را درک کند. مثلاً



کسانی که مشغول کارهای پژوهشی هستند باید در کنار آن کارهای آموزشی و اجرایی نیز داشته باشند تا بتوانند با افراد مختلف ارتباط بیشتری برقرار نمایند. یکی از مشکلات جامعه این است که عده‌ای افراد پژوهشی هستند و عده‌ای اجرایی و عده‌ای آموزشی. در صورتی که فرد باید ابعاد مختلف وجودی اش را به فعلیت برساند و برای ارتباط با دیگران برنامه‌ریزی کرده و گمان نکند که گسترش ارتباط با دیگران اتلاف وقت است. نیاز است فرد در اولویت‌بندی در کارها دقت داشته باشد! مثلاً یک فرد فقط اجرایی است به رشد علمی و پژوهشی خود نمی‌پردازد و آن قدر درگیر فقر و مسکنت افراد است که این امر برایش عادی می‌شود تا جایی که اگر به او بگویی یک فردی مشکلات حادّ زیادی دارد می‌گوید این که چیزی نیست من موارد بدتری می‌شناسم و یا فردی محقق و پژوهشگر است و راجع به مسکنت هم مطالب بسیاری می‌نویسد اما به صورت تجربی انواع مسکنت را درک نکرده است در صورتی که کسی می‌تواند به مسکین کمک کند که با گوشت و پوست خودش مسکین و درد مسکین را فهمیده باشد.

لذا هر فردی برای کمک به مسکین باید هم شناگر باشد و هم غریق نجات؛ به همین دلیل در حَضّ طعام مسکین فرد باید یک پله بالاتر از مسکین قرار بگیرد و علم در این تعامل مهم‌ترین موضوعی است که فرد باید واجد آن باشد؛ یعنی نمی‌شود کسی در رابطه با طبقات مختلف مردم کتاب بنویسد ولی هیچ ارتباطی با مردم نداشته باشد. اگر فرد می‌خواهد در حوزه و دانشگاه، کتابی در این حوزه بنویسد باید در سطوح مختلف تحقیقاتی که انجام می‌دهد با بدنهٔ مردم ارتباط داشته باشد! محققى که در این رابطه کتاب می‌نویسد و تحقیقات می‌کند باید آن قدر ارتباطات گسترده با مردم داشته باشد که بتواند با کودک رفتار بچه‌گانه داشته باشد و با یک روستایی بتواند تعاملات درست داشته باشد و بتواند با نقش‌ها و افراد مختلف در حوزه‌های گوناگون اجتماعی به خوبی ارتباط برقرار نماید و این مهارت تنها با تجربه حاصل می‌شود.

#### اهمیت علم در حض مسکین

اگر کسی بخواهد که در حَضّ طعام مسکین، توانمند باشد باید در خودش قدرت و توان متناسب با آن ایجاد نماید. این قدرت ممکن است قدرت و توان مالی باشد و یا قدرت و توان عملی باشد. نکته مهم اینجا است که قدرت و توان علمی همیشه بر قدرتهای دیگری که انسان می‌تواند داشته باشد تفوق و برتری دارند. لذا انسان باید عالم شدن را فرض اولیه و قصد ابتدایی در هر کاری در نظر بگیرد! همهٔ افراد موظّف‌اند که در طول حیات خود و در هر نقشی که هستند، چه زن و چه مرد، علم و دانش را اولویت اول خود قرار دهد و در ضمن آن کارهای اجرایی نیز انجام دهد. باید علم برای همه انسان‌ها اصل اول زندگی بشود و اگر برای بعضی افراد همه زندگی‌شان می‌شود اشتغال، یا کارها و فعالیت‌های آموزشی و

یا کارهای دیگری غیر از علم می‌شود، مطلوب نیست! البته از طرفی هم باید سعی داشت که تعادل را رعایت شود.

هر فردی که وارد اجتماع می‌شود باید توجه داشته باشد که همهٔ ابتلائات هم برای خودش و هم برای دیگران محل آموزش اسماء الهی هستند؛ یعنی همان‌طور که اسماء الهی تعدد دارند □ مثلاً هزار اسم □ در نتیجه تعدد وضعیت وجود دارد، البته در بسیاری از اوقات لازم است که انسان بی تفاوت باشد؛ مانند معلمی که تکلیف سنگینی را به شاگردانش می‌دهد و می‌داند که آن‌ها در تکلف و سختی قرار می‌گیرند اما از سوی دیگر آگاه است که این تکلف و سختی برای رشد و تربیت شاگردان لازم و ضروری است!

به همین دلیل کسی که وارد فضای جامعه می‌شود باید توانمند و قوی در مقابل مشکلات و دارای تعادل باشد، اگر فرد تعادل نداشته باشد به افراط و تفریط کشیده خواهد شد. در این حالت به عنوان مثال جایی که باید فریاد بزند، سکوت می‌کند و از سوی دیگر جایی باید سکوت کند فریاد می‌زند. اگر فردی در این جایگاه تعادل نداشته باشد بعد از مدتی به بی تفاوتی کشیده می‌شود، چرا که اگر بخواهد بر اساس ساختار توحیدی مدیریت بکند لازم است که در یک موقعیت اصلاً احوال یکی را نپرسد.

یا ممکن است که یک نفر را بیرون کند یا خودش سبب مسکنت یک نفر باشد. اگر مدیر در یک جامعه بخواهد «حُصْ طعام مسکین» داشته باشد باید بتواند که اولویت‌بندی بکند و لازمهٔ اینکه بتواند بین این شرایط جمع بکند علم است؛ بنابراین علم در مدیریت شرایط جامعه محوریت پیدا می‌کند و هر چه میزان علم فرد کم‌تر باشد در مراحل امتحان امکان سقوطش بیشتر می‌شود.

منظور از علمی که اینجا مطرح شد، اول علم خودشناسی است و بعد از آن فهم اسماء و صفات الهی است. به این ترتیب همهٔ علم‌ها برمی‌گردد به نظام توحیدی و بعد از آن به بحث حشرونشر با مردم و عرف شناسی و جامعه‌شناسی؛ کأنه فرد باید بداند که اگر کمک‌هزینه‌های دولت در یک روستای دورافتاده قطع بشود مردم چه می‌کنند و در زندگی آن‌ها چه تأثیری می‌گذارد؟! افرادی هستند که در عین گمنامی می‌توانند تعداد زیادی خیریه برای نگهداری ایتام در یک شهر برپا کنند بدون اینکه به نهاد دولتی وصل باشند و بدون اینکه هیچ ادعایی داشته باشند و این افراد به صورت عملی آیات قرآن را پیاده می‌کنند.

اثرات اجتماعی ارتباط با مساکین

همه باید با خانواده‌های کم‌درآمد، رفت‌وآمد داشته باشند و فرزندان یک خانواده باید خانواده کم‌درآمد را دیده باشند. چرا که لازم است کودکی که همیشه غرق در نعمت بوده، کسانی که در طبقات پایین هستند را هم مشاهده کنند. پس یک‌راه بسیار اثرگذار برای فهم مساکین جامعه این است □ با آن‌ها ارتباط داشته باشیم و با نحوه افکار و گفتار و روش زندگی‌شان مطلع شویم.



تحاضون در باب تفاعل ست، این نشان می‌دهد باید تشویق بر اطعام مسکین از حالت فردی خارج بشود و در فضای جمع قرار بگیرد. اگر یک نفر به صورت فردی در بین همسایگان خود، اقدام به حض مسکین کند بسیار خوب است اما اگر به صورت جمعی باشد، مزایای زیادی خواهد داشت. چون مشکلات اجتماعی نوعاً در بستر حوادث خیلی سنگین به وجود می‌آیند! به عنوان مثال کار و شغل ایجاد می‌شود، مشکلات بسیاری از افراد حل شده و کل فرایند تبدیل به جریان می‌شود، مثلاً اگر یارانه را بردارند حجم مشکلات عده‌ای افزایش می‌یابد که حل شدن آن کار یک نفر یا دو نفر نیست اما یک جریان می‌تواند بخشی از این مشکل را حل کند. انسان باید کاری کند که حرکت‌های جمعی، انعطاف پیوستن جریان‌ها به یکدیگر را داشته باشد و سعی نکند که فعالیت‌هایش را به تنهایی انجام دهد! البته تا وقتی که فرد یاد بگیرد به جمع ملحق شود و نظراتش را منتقل کند، تنها بودن و به تنهایی فعالیت کردن، لازم است.

#### مصادیق مساکین

در کتاب التحقیق در تعریف کلمه مسکین آمده است: المسکین، فهو مفعیل مبالغه فی الساکن و هو الذی بلغ فی السکون الی أقصاه و تجاوز حدّه و یعبّر هذا عمّن یکن محدوداً قدره و قوه و تمکننا بحیث یعجز عن السعی و الجهد فی توسعه المعیشه، إمّا لمرض أو لهرم أو لضعف فی البدن أو فی المال؛ و الفقر ما یقابل الغنی و هو الحاجه و بینهما عموم و خصوص من وجه.

تجاوز حدّه مثل این است که می‌گویند، از مزه برده تقصیر خودشم نبوده. در ادامه تعریف آمده است: یعبّر هذا عمّن یکن محدوداً قدره و قوه و تمکننا بحیث یعجز عن السعی و الجهد فی توسعه المعیشه؛ یعنی مسکین محدودیت قدرت و قوت دارد و کسی است که در تأمین معیشتش چه معیشت دنیایی و چه معیشت اخروی مانده و به عجز رسیده. به عبارت عامیانه مسکین یعنی کسی که به حد چه کنم؟ چه کنم؟ رسیده است و وقتی چه کنم؟ چه کنم؟ مبالغه بشود مسکین می‌شود! ما باید بدانیم که اطراف ما مساکین زندگی می‌کنند و باید چشم مسکین بین، تشویق بر اطعام طعام مسکین و علم کافی داشته باشیم! یکی از زیباترین روایات نهج البلاغه روایتی است که می‌فرماید: «المسکین رسول الله» یعنی مسکین فرستاده خدا است و همین که انسان قصد کند که مشکل مسکین را حل کند خداوند مسکین را حواله می‌کند و مسکین خودش به همان فرد رجوع می‌کند. میزان حواله‌های خداوند به میزان ظرفیت آدم‌ها است و انسان اولین کاری که باید بکند این است که ظرفیت خود را بالا ببرد به این ترتیب او در بروزاتش طرد و قهر و تدافع نسبت به مراجعه کننده ندارد.

ممکن است با فردی مواجهه شوید که می‌بینید که تمایل دارد به انحراف خودش ادامه بدهد، در این صورت شما تا یک حدی می‌توانید با او همراهی کنید و نمی‌توانید همان مسیر را ادامه بدهید. گاهی اوقات باید کنار بکشید! و این موضوع که کی کنار بکشیم؟ کی جلو بروم؟ برمی‌گردد به میزان علم ما و هر چه انسان در این سه علم ذکر شده قوی بشود در حقیقت می‌شود موضوع تدبّر و فرد اهل تدبّر می‌شود. در این حالت عکس‌العمل‌ها و رفتارهای فرد تأثیرگذارتر، بادوام‌تر و نزدیک‌تر می‌شود؛ اما یک نکته را نباید فراموش کرد و آن این است که هر کاری که در سطح جامعه انجام شود باز هم یک عده‌ای به انحراف خودشان ادامه می‌دهند و هیچ کاری هم نمی‌توان کرد.

مؤید این سخن خطاب‌های خداوند به پیامبر در مورد مردم است این خطاب‌ها حالت‌های مختلف دارد. درصد بسیاری از خطاب‌هایی که به پیامبر شده است، در این معناست که اگر چه تو دوست داری مردم را هدایت بکنی و برای آن‌ها کاری بکنی، اما چنین نباش تو نمی‌توانی؛ یعنی تو کار خود را انجام بده و به نتیجه کاری نداشته باش! (اگر کسی شروع به کار کند و این را نداند بعد از مدتی به بی‌طرفی کشیده می‌شود. چون مدتی کار کرده است ولی جواب نگرفته و بعد می‌گوید: چرا کار کنم؟)

مطلب بعدی که درباره مسکین و حض او باید دانست، مسئله طعام است، برای فهم چیستی و چگونگی حض طعام مسکین لازم است ابتدا معنای طعام مشخص شود.

طعام و تفاوت آن با رزق

در ارتباط با مردم و مسکین بحث طعام موضوع خیلی مهمی است. کلمه «طعام» از طعم می‌آید و ظاهراً طعام معنی می‌شود به غذا؛ اما غذایی که طعم دارد با رزق فرق می‌کند. طعم موضوعی است که در ساختار و ذائقه فردی قرار می‌گیرد. همان‌طور که اقلیم‌های مختلف شرایط متعدد دارد، ذائقه افراد هم متفاوت است و باید توجه داشت هر نوع از مسکین ذائقه خودش را دارد که باید در حض مسکین در نظر گرفته شود. ذائقه مردم یک منطقه را خرما راه می‌اندازد و جایی دیگر ذائقه‌اش گندم را می‌پسندد و در جای دیگری برنج. لذا طعامی که فرد در نظر می‌گیرد باید متناسب با ذائقه مسکین باشد. در طعام‌های معنوی هم همین‌طور است.

رزق با طعام فرق می‌کند و جنبه عمومی دارد. رزق زمانی به کار می‌رود که بحث حیات مطرح باشد، یعنی رزق تأمین می‌کند که فرد بتواند با آن به حیاتش ادامه بدهد چه حیات مادی باشد و چه حیات معنوی. وقتی رزق را با طعام مطرح می‌کنند یعنی باید رزقی باشد که به ذائقه مسکین بخورد؛ یعنی بحث علم مردم‌شناسی مهم می‌شود. ناگفته نماند در این وضعیت نباید ذهنیت این فرد این باشد که به خاطر



هزینه‌ای که کرده است باید مشکل حل شود یا اینکه بگوید: من صد تا کار به این خانواده معرفی کردم ولی هیچ کدام را انجام نداده‌اند. باید توجه داشت شاید هر صد تا کاری که معرفی شده خارج از ذائقه طعام آن‌ها باشد پس حتماً باید ذائقه این خانواده را برای اینکه طعام متناسب با ذائقه ایشان را تهیه شود شناخت. در نتیجه اگر ما ذائقه شناس نباشیم ممکن است آسیب‌های دیگری به فرد بزنیم، مثلاً کاری را برای او پیدا کنیم که او نتواند انجام دهد و علاوه بر مسکنت دچار یأس و سرخوردگی هم بشود. اغلب افراد در مواجهه با مساکین مشکلمان نشناختن ذائقه مساکین است؛ یعنی فرد فکر می‌کند که اگر من این شرایط مسکین را داشته‌ام یک وانت تهیه می‌کردم و می‌رفتم میوه میفروختم و... در واقع مسکین را با خودشان مقایسه می‌کنند. در صورتی که باید هر فردی را بافهم و با توانایی خودش در نظر گرفت. برای کسب مهارت در این امر توصیه می‌شود که ارتباط و حضرونشر با افرادی که خیر هستند انجام شود افرادی که در این زمینه کار کرده‌اند می‌توانند در این حوزه یاریگر و کمک‌رسان باشند. همچنین باید این اکتساب از طریق طلب علم صورت بگیرد. اصل با علم است و نباید نقش‌ها و کارهای مختلف مانع آموزش علم بشود. همچنین باید توجه داشت که علم‌آموزی وابسته به دانشگاه نیست، هر فردی باید با توجه به شرایطی که دارد علم توحید را بیاموزد و نباید امور خانه و سایر کارها اولویت‌هایی بشوند که مانع علم‌آموزی شوند. علم توحید علمی است که فرد می‌تواند آن را بدون واسطه درک کند.

مواردی از راه‌های کسب علم عبارت‌اند از کتاب، مطالعه، سیر در زمین، افراد دیگر، اما چون ما علم را محدود و محصور به شرایط و موقعیت‌های خاص کردیم وقتی می‌گوییم علم مردم تعبیر اشتباهی از آن می‌کنند. اگر کسی به دنبال علم باشد زمانش را پیدا می‌کند. ابزار علم منحصر در کتاب نیست و انسان باید در هر مقطعی با هر کسی که صحبت می‌کند با وجوه علمی به طرف نگاه کند، مثلاً اگر همسایه به خانه شما می‌آید و با شما صحبت می‌کند مثل این است که شما یک کتاب خوانده‌اید با این محتوا که همسایه به خانه شما آمده است. نباید انسان لحظه‌ای را بدون علم و علم‌آموزی سپری کند.

در طعام دو موضوع مسکین و تشویق اهمیت دارد، همان‌طور که گذشت اولین نکته در «تحاضون علی طعام...» جمعی بودن آن است و دومین مؤلفه در کلمه «تحاضون» این بود که فرد باید شأن اجتماعی داشته باشد ولی در مقابل مسکین آن شأن را نادیده بگیرد؛ یعنی فرد وقتی می‌تواند تحاضون داشته باشد که از مسکین یک پله بالاتر باشد و گرنه تحاضون اتفاق نمی‌افتد. هیچ‌کس نباید ادای فرد دیگری را در بیاورد، یعنی هر کسی باید در سمت و نقش خود باشد، در واقع باید یک زنجیره اتفاق بیافتد. به این معنا که شئون اجتماعی، باید در هم زنجیر بشوند تا نتیجه حاصل شود. به عنوان مثال در یک مرکز علمی مثل دانشگاه دانشجو باید برای کارگران آن دانشگاه برنامه بگذارند از طرفی بدانند کاری که رئیس



دانشکده انجام می‌دهد در حد توان دانشجو نیست، لذا رئیس باید در حد توان و قوت خود برای دانشجو که در مرتبه پایین‌تر از نظر عملی قرار دارد برنامه داشته باشد. پس می‌توان گفت؛ در بحث «حض داشتن و تشویق برای طعام مسکین» یک شأن و شأنیت لازم است و در نظر گرفتن شأن و پایین آمدن از شأن هم لازم است. هر دو این صفات جزء صفاتی است که باید به صورت متضاد در انسان تکامل پیدا کند؛ یعنی کاری که حاکم جامعه در مورد مساکین انجام می‌دهد با حَضی که بقیه می‌کنند متفاوت است و هر کسی در شأن اجتماعی خود می‌تواند حَض داشته باشد. غرض از این بیان این است که بگوییم کلمه «حَض» واژه‌ای است کاملاً اجتماعی که در بستر اجتماع معنا پیدا می‌کند و دو سر دارد که یکسر آن به شأن اجتماعی فرد وابسته است و سر دیگر آن به ذائقه انسان.

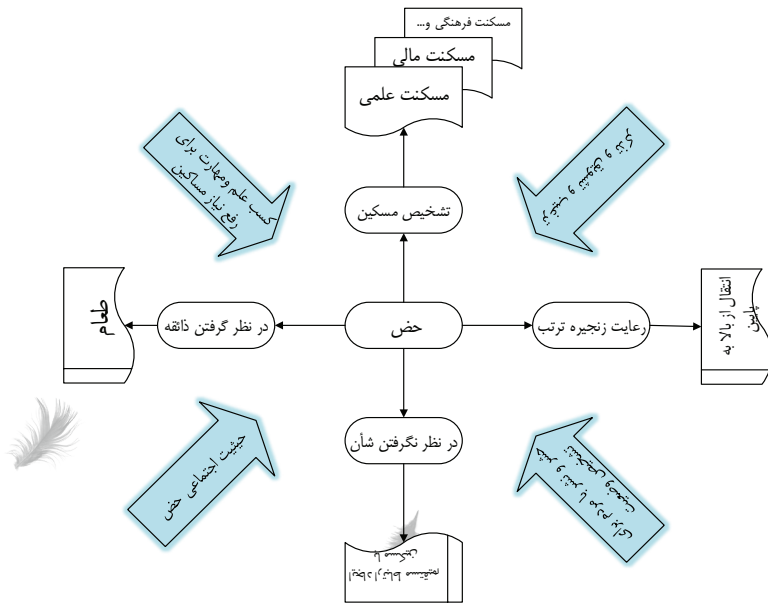
ساختار این زنجیره مانند جایگاه شاگرد و معلم است. شاگرد نمی‌تواند شبیه معلم رفتار کند. شاگرد اول باید سر جای خودش باشد، شاگرد دوم باید در جای خودش کار کند. نیز برای هر کاری باید متناسب با کار پاداش در نظر گرفت. همچنین در بسیاری از موارد پیش می‌آید که کار در شأن اجتماعی یک فرد نیست بنابراین تذکر دادن به او از طرف کسانی که در شأن اجتماعی او هستند هم جزء مقوله تحاضون قرار می‌گیرد. مثلاً زمانی که در یک خانواده پدر و مادر در حق یکی از فرزندان کوتاهی می‌کنند، فرزند دیگر اگرچه خود والد نیست اما می‌تواند به پدر و مادر تذکر دهد. یادآوری موضوع «اطعام مساکین» به کسانی که شأنی دارند و می‌توانند کمک بکنند به خاطر این که جنبه تشویق دارد، هم جزء تشویق برای اطعام مسکین قرار می‌گیرد. به این ترتیب موضوعات مطرح شده را می‌توان در چند گام مطرح کرد:

- اقدام اول شناخت مصادیق مسکین در جامعه بالأخص در اطراف ما است.
- اقدام دوم بررسی راه‌های برطرف کردن مسکنت مساکین است.
- اقدام سوم دو حالت دارد، وظایف شخصی و وظایفی که مربوط به دیگران است، تفاوت است بین تشخیص یک فرد و یک مجلس دانشجویی. در نتیجه الف) اقدام در حوزه وظایف شخصی است که فرد نباید شأن خود را در نظر بگیرد و کارش را انجام بدهد ب) اقدام در حوزه وظایف گروهی است و باید تشویق صورت بگیرد.

البته منظور از ترغیب حکم کردن به افراد نیست چرا که ممکن است مصادیق مسکنت برای هر کسی متفاوت باشد و آن‌ها را به چالش بکشاند. بلکه باید مدل برانگیزاننده باشد به عنوان مثال، گروهی برای انجام کاری بودجه کافی ندارند و از طرفی عده‌ای می‌توانند تأمین هزینه‌ها را بر عهده بگیرند لذا اقدام برای گرفتن بودجه از آن‌ها می‌شود تشویق عملی

نکته بعدی اینکه، در حوزه وظایف دیگران باید تشویق و ترغیب قولی باشد ولی بیشتر علمی که ما با آن مواجه هستیم علوم تجربی هستند و علمی نیستند که اگر یک نکته‌اش را بدانیم هزار باب برای ما باز بشود.





### اکل، بستر تغییر حالت

نمودار ۳- دایره مولفه های حَض

وَتَأْكُلُونَ التَّرَاتِثَ أَكْلًا لَمًّا ۝ ۱۹۹

اکل به معنی خوردن است، اما «اکل» فقط خوردن نیست. مثلاً هسته خرما را نمی‌توان خورد، چراکه قابلیت خوردن ندارد. به چیزی خوردنی می‌گوییم که صورت آن غذا یا آن شیء از حالتی به حالت دیگر تبدیل بشود. در اصطلاح عامیانه هم می‌گویند که این خورده شده و خوردگی ایجاد شده است، لذا وقتی حالتی ایجاد می‌کند و صورتی به صورت دیگر تبدیل می‌شود و به آن «اکل» می‌گویند. در تحقیق، در معنای اکل آمده است: اَنَّ الْأَصْلَ الْوَاحِدَ فِي هَذِهِ الْمَادَّةِ هُوَ التَّنَاوُلُ الْمَلَاذِمُ إِزَالَةَ الصُّورَةِ وَ التَّشَخُّصَ مِنَ الطَّرْفِ الْمَأْكُولِ؛ یعنی خوردنی که با ازاله و از بین رفتن صورت و تشخص ملازم است، تناول حالت چیزی را به حالت دیگری تبدیل می‌کند و تغییر می‌دهد. مثل قانون نیوتن که در آن ماده به انرژی تبدیل می‌شود، در اکل هم تبدیل و تغییر رخ می‌دهد. اگر کسی غذا بخورد ولی غذا هضم نشود، به آن اکل نمی‌گوییم بلکه در اکل حتماً باید تبدیل صورت بگیرد، مثلاً تبدیل به انرژی بشود. در همین راستا اگر کسی مال یتیم را بخورد می‌گویند مال یتیم را خورد و خانه خرید و جزء زندگی‌اش شد؛ یعنی فرد این

مال را در حساب بانکی اش گذاشت و حساب بانکی اش در صورت ظاهری از یک میلیارد تغییر کرد به مبلغ دیگری و مال یتیم تبدیل به سرمایه اش شده □ قبلاً یک میلیارد در حسابش داشته است اما الآن شده یک میلیارد و خورده‌ای □ پس صورتش عوض شده و جزء سرمایه اش شده است. یعنی مال یتیم را خورده و الآن باید به یتیم علم بدهد، باید خوراک بدهد، باید سیستمش طیب بشود.

اگر کسی بپرسد ملاک برای ازدواج چیست باید جواب داد: طبق «الطَّيِّبَاتُ لَطِيبِينَ وَ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ» ازدواج نوعی اکل دارد و باید فرد دقت کند که چه می خورد؟! باید دید هر امری در چه سیستم فرایند تکمیلی قرار دارد؟! همین آیه نشان می دهد که خداوند اصل و بینان مباحث و مسائل ازدواج را بیان کرده ست. یعنی اگر قرار است فردی برای ازدواج بررسی شود، باید دید آیا او خبیث است یا طیب؟! البته طیب سطح پیدا می کند.

چون در اکل تناول و تبدیل از حالتی به حالت دیگر وجود دارد، می توان این گونه بیان کرد در تناول، سه عنصر وجود دارد:

۱. اکل: شخصی است که اکل می کند.

۲. ماکول: شیء که اکل می شود.

۳. اکل: اکل نتیجه است، در اکل یک تبدیل وجود دارد و حتی می توان گفت هر جا تغییری وجود داشت اکل صورت گرفته است، حتی خوب شدن حال انسان، می تواند در اثر اکل یک چیز خوب باشد. یا حال بد انسان در اثر اکل یک ماده بد است. در قرآن این گونه است که اگر اکل مثبت باشد مثبت است؛ و اگر منفی باشد منفی است! اکل مثبت در قرآن معمولاً با واژه علم می آید، انواع علم در حوزه های مختلف شامل علم وحیانی، علم حصولی، علم حضوری و از طرف دیگر اکل منفی در نهایت به نار ختم می شود. در اصطلاح محرومیت در قرآن به معنای جهل است و در حوزه اجتماعی اکل منفی تعبیر به جاهلیت می شود؛ و انسان ها دو حالت پیدا می کنند یا اکل طیب دارند و یا اکل خبیث دارند. به همین دلیل می توان اهمیت استفاده از واژه اکل در آیه سوم سوره مائده که آیه ولایت است، را نشان داد: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ وَمَا أُهْلِيَ لغيرِ اللَّهِ بِهِ وَالمُنْخَنِقَةُ وَالمَوْقُوذَةُ وَالمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسُقُ الْيَوْمِ يَسِسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ □□□

باید به این آیه خیلی دقت کرد که چرا آیه ولایت در لابه لای موضوع غذا آمده است. آیه عوض نشده است بلکه سر آن این است که اولین موضوعی که ولایت می خواهد تصحیح کند طیب شدن اکل است. چرا که اگر طیب نباشد حتماً خبیث می شود نه اینکه حالت میانه داشته باشد. لذا اکل محوری ترین عنصر در موضوع ولایت به حساب می آید. از آن جهت که امام آمده است تا انسان ها را از حوزه حیوانیت



به حوزهٔ انسانیت رهنمون باشد و این تربیت انسان‌ها با اُکلی اتفاق می‌افتد که در آن تصرّف هم وجود داشته باشد. زمانی که آیه می‌گوید: «وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا ۝۱۹»؛ یعنی حتماً در آن تبدیلی وجود دارد و فرد ارث را از حالتی به حالت دیگر تغییر داده است. حداقل آن اُکل را از سیستم وراثت به سیستم خودش آورده است؛ به همین دلیل هر اُکلی اگر پاداشی داشته باشد همان لحظه پاداش دارد و اگر جزا داشته باشد همان لحظه جزا دارد چون در خود تبدیل دارد. وقتی غذا می‌خوریم صورتش تغییر می‌کند و تبدیل می‌شود. فرایند تبدیلی که در اُکل رخ می‌دهد در ظرف اُکل است و لذا تغییر و تبدیل در ظرف خورنده و یا اُکل ایجاد می‌شود.

و به همین دلیل آیات متعددی در قرآن پیرامون این موضوع مطرح شده است؛ مثلاً می‌گوید: لا تاكلوا اموالکم بینکم بالباطل، اموال و دارایی‌هایتان را بینتان به باطل مخورید. یا «أیحبّ احدکم أن یأکل لحماً اخیه، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد درحالی که میت است؟!» میت است یعنی اینکه کاری از دستش بر نمی‌آید چون زمانی هست که می‌تواند از خودش دفاع کند ولی یک‌زمان مانند یک جنازه است. لذا در این آیه از یک تشبیه استفاده کرده و می‌گوید: آیا دوست دارید اُکل میت بکنید؟! به این ترتیب در این آیه اُکل یعنی غیبت کننده. اُکل هم در درون شخص اُکل رخ می‌دهد و می‌گوید آیا دوست دارید این آدم را بخورید درحالی که کاری از دستش بر نمی‌آید و خودش نیست تا دفاع بکند و مثل مرده، هیچ‌گونه تحرّکی ندارد؟ درواقع غیبت کننده بلافاصله که غیبت می‌کند گوشت برادر مرده‌اش را می‌خورد یعنی اگر صورت ملکوتی غیبت کننده دیده شود- بسته به اینکه در چه موضوعی غیبت فرد غایب را می‌کند و از چه موضوعی عیب و ایراد می‌گیرد. از قوای حرکتی او دارد ایراد می‌گیرد یعنی از پایش؟ از قوای اجرایی او دارد ایراد می‌گیرد یعنی از دستش؟ از قلبش؟ از سرش؟ یعنی عضوی که غیبت کننده دارد آن را اُکل می‌کند - کاملاً مشخص است.

به این ترتیب وضعیت مطرح شده در آیه «اولئک کالانعام بل هم اضل» خیلی شبیه به نشخوار کردن حیوانات است. وقتی لاشخورها به جنازه‌ای حمله می‌کنند بر سر اینکه کدام عضو را بخورند مسابقه می‌گذارند. مثلاً چشمش بهتر است یا گوشش بهتر است؟ و به همین دلیل واژهٔ اُکل خیلی توسعهٔ منفی پیدا می‌کند و در جاهای خاصی به کار برده می‌شود.

اُکل ناری، خوراک منفی

در همه مثال‌های مذکور، تبدیل صورت می‌گیرد و درواقع یک مدل انرژی ساطع می‌گردد یعنی یک خوردن با تبدیل صورت گرفته است و کارکردی مثبت یا منفی داشته است. به مواردی که حالت منفی

داشته باشد «نار» می گویند. اکل و تبدیلی که در آن صورت می گیرد طیف وسیعی می شود و خوردن حق دیگران به هر شکلی که باشد جزء اکل قرار می گیرد و نکته مهم این است که اکل جزئی از وجود فرد است و خارج از وجودش نیست. در آیه ۱۰ سوره نساء می فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا**؛ به این معنا که فردی که اموال یتیم را می خورد همان لحظه که می خورد اگر صورت باطنش را بردارند نشان می دهد که آتش می خورد نه اینکه الآن که مال یتیم را خورد بعد حساب و کتاب بکنند که فرد چقدر عذاب می شود؟ و بعداً او را عذاب کنند بلکه همان لحظه آتش می خورد. یا کسی که غیبت می کند همان لحظه در حال خوردن گوشت برادر مرده خویش است. اکل یک واژه خیلی کلیدی می شود، یعنی عنصر ویژه‌ای که در کارکردهای ولایت قرار می گیرد. وقتی علم در جای خود قرار بگیرد و همدیگر را تکمیل بکند و انسان از خواهش‌های نفسانی اش جدا بشود، اگر انسان خود را دارای قدرتی بداند که آن را از خدا گرفته است اشکال ندارد و مصداق «تحاضون علی طعام المسکین» می شود و خدا رحمت فردی را شأن اجتماعی خود را می شناسد ولی برای این شأن استقلال قائل نیست و این شأن در دست عقل و شرعش قرار دارد و هر جا به او بگوید از این شأن پایین بپاید پیاده می شود. برای قرار گرفتن در دایره حض مسکین نیاز است انسان دارای مهارت و توانمندی متناسب با وضعیت مسکین باشد به این معنا اگر کسی رزم بلد نباشد یا پولی نداشته و مفلس باشد نمی تواند هیچ گره‌ای از گره‌های مردم باز کند و در نتیجه این فرد هیچ حظ و بهره‌ای از اسماء نبرده است. لذا باید تلاش کنیم که تا می توانیم خود را توانمند کنیم؛ اما بعضی از افراد از توانمند شدن واهمه دارند، وقتی به آن‌ها توصیه می شود کلاسی بروند یا کاری را بیاموزند یا در یک زبان خاص مهارت کسب کنند، پیروی نمی کنند و از توانمند شدن می ترسند. درحالی که اگر توانمند بشود شأن پیدا می کند، شأن اجتماعی که پیدا کند می تواند با شأنت گره از مشکلات مردم باز کند. اگر کسی دکتر بشود بیماری افراد را درمان می کند و واضح است که این حالت بر ندانستن علم پزشکی ارجحیت دارد. (قسمت رنگی مفهوم نیست همچنین ارتباط قسمت مشکی با آن)

اهمیت مسئله اکل ممکن است انسان را به یکسری از وسواس‌ها مبتلا کند، مثلاً بحث نذورات. توصیه زیادی در رابطه با توجه کردن به لقمه وجود دارد، ولی سند و روایت در رابطه با اینکه لقمه افراد ناآشنا یا نذورات که سر قبور می دهند و یا مواردی از این دست دیده نشده است. بلکه اگر کسی چیزی را تعارف بکند و ما نخوریم مصداق رد احسان است. حتی می توان در مهمانی فردی که مقید به خمس نیست، خمس مقدار مصرف شخصی از مهمانی را داد و رد احسان نکرد. نیازی به تحقیق در مورد پول مهمانی هم نیست و به راحتی می توان از آن غذا تناول کرد. به جز مواردی که فردی ارمنی یا زرتشتی است که بهتر است رعایت بیشتری بشود چون بحث نجسی و پاکی مطرح می شود.

قرآن درمان اکل بد



اگر اُکلی باعث حال بد انسان می‌شود و فرد نه می‌تواند آن اُکل را پیدا کند و نه می‌تواند حالش را خوب کند باید سوره فجر بخواند و توسل کند به سوره؛ یعنی با سوره انس بگیرد و با آن درد دل کند. می‌توان در موقعیت‌های مختلف با سوره‌های قرآن درد دل کرد، سوره‌ها می‌شنوند. لذا یکی از کارکردهای قرآن به حرف درآوردن قرآن است و یکی دیگر از کارکردهای قرآن شنوندن قرآن است. چاهی که می‌گویند حضرت علی. ع در آن حرف می‌زدند، احتمالاً همین چاه بوده است و نه چاه مادی و فیزیکی! به هنگام درد دل کردن انتخاب سوره هم متناسب با فضای دل‌گرفتگی باید باشد.

از این مباحث اهمیت اکل در آیه مشخص شد اما فصل اکل مطرح شده در سوره فجر، با دیگر اکل‌ها در موضوع ارث است؛ یعنی اینجا اکل ارث موضوعیت دارد لذا نیاز است معنای ارث مشخص شود.

### ارث فرایند انتقال و تکامل

«ورث» واژه کلیدی و مهمی است که در تعریف آن می‌گویند: هو انتقال شیء جزءاً أو کلاً من شخص أو موضوع انقضی حیاته الی آخر، مادّیاً أو معنویاً؛ چون حیات دنیا دارای ظرف اجل و عمر است مایملک کسی به دیگری انتقال می‌یابد و اگر عمر چیزی سرریاید به آن ارث می‌گویند. البته هر چیزی اجل و عمرش بسته به خودش است. مثلاً دوره ریاست جمهوری ۴ سال است و بعد که تمام بشود، ریاست جمهوری ارث می‌رسد به فرد دیگری و هر موقع این اجل تمام شد انتقال صورت می‌گیرد. پس در ارث بحث اجل و انتقال مطرح می‌شود و اینکه یک شیء که از نوع مال یا پول یا خانه یا اعتبار است مثل قدرت مادی و معنوی یا مثل علم انتقال پیدا می‌کند به فرد دیگری که می‌تواند مادی یا معنوی باشد. مثل اینکه معماری سنتی از کسانی که آن را ابداع کرده‌اند به ارث رسیده است و علمشان سینه‌به‌سینه منتقل شده است یا طب سنتی یا علم فقه یا علم الرجال که این موارد همه می‌شوند مصداق‌های علم و همه انتقال‌ها طی فرایند ارث به انسان می‌رسد.

ارث حالت جابه‌جایی هست که اگر این ارث برداشته شود اتفاقی که می‌افتد این است که زنجیره با دیگران قطع می‌شود، چه مادی باشد و چه معنوی. در واقع قوانینی که مربوط به ارث هستند، قوانینی‌اند که مربوطه به تکامل انسان و جامعه می‌باشند.

هر کسی فکر کند که در فرایند ارث چه چیزهایی به او تعلق پیدا کرده، چه مادی چه معنوی؟! یعنی اگر موضوع ارث را بردارند جایگاه مادی و معنوی ما این که الآن هست، نبود! یعنی باید زندگی ما همان زندگی غارنشینی بود و اصلاً تمدن شکل نمی‌گرفت، چون غارنشین‌ها اولین کاری که کردند غار را تصاحب کردند و بعد به نام بچه‌هایشان زدند و دادند به بچه‌هایشان و بعد دیدند که بچه‌هایشان زیاد شدند و بین بچه‌هایشان دعوا شد و مجبور شدند حدود تعیین کنند، بعد زمین کشاورزی و مالکیت زمین‌ها مطرح شد و سپس به بچه‌هایشان رسید و سپس شهرها درست شد و همین‌طور انتقال صورت گرفت

یا عده‌ای کشاورزی یاد گرفتند و آن را منتقل کردند و هر کس کشاورزی را آموخت آن را بهتر کرد. اگر کسی آنچه دارد را انتقال ندهد بخل محسوب می‌شود. در واقع وقتی میراثی به کسی می‌رسد در زنجیره ارث قرار دارد و فرد باید از آن استفاده ببرد و فرایند آن را نیز تقویت نماید؛ یعنی فرد باید ارث را اُکل کند و اُکل را ارث کند به این معنا که صورتش را تغییر بدهد و ارزش ارث را بالا ببرد نه اینکه پایین بیاورد؛ به عبارت دیگر در فرایند ارث باید تکامل صورت بگیرد.

#### مثبت بودن حیثیت ارث

در آیه «وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا»، لَمَّا خصوصیت اُکل نادرست را مطرح می‌کند، لذا اُکل لَمًّا اشکال دارد. باید توجه داشت که ارث به خودی خود بار منفی ندارد یعنی اگر لحاظ کنیم که صفت منفی به شخصی می‌رسد، به آن ارث نمی‌گویند مثلاً فردی سیگار می‌کشد اگر بچه‌اش هم سیگار بکشد ارث محسوب نمی‌شود. مثل این است که بگوییم پدرم ده تا کارخانه نداشت و همه آن را به من ارث داد! این‌ها ارث نیست و مجاز است؛ اما به‌عنوان مثال اگر گفته شود، فرعون پادشاه بود و فرزند او نیز پادشاه می‌شود؛ یعنی فرعون تاج و تختش را برای فرزندش به ارث گذاشته که جزء مقام‌های اعتباری است - نه اینکه مثبت باشد یا منفی - به آن هم ارث اطلاق می‌شود. ممکن است که به اعتبار، اُکل هم بگوییم ولی صرف اینکه فرد پادشاه باشد یا نباشد. این جایگاه اوست که اهمیت دارد و این جایگاه است که در فرایند ارث منتقل شده است. جایگاه که در اینجا قدرت است نه خوب است و نه بد. مسئله این است که اگر مال حرامی به ارث گذاشته شود به ارث گذاشتن آن بد نیست آنچه مشکل دارد مال حرام است و این موضوعات به مسائل شرعی برمی‌گردد. در احکام گفته شده اگر مال حرامی تا ده نسل هم منتقل شود باز هم حرام است و اگر فرد متوجه بشود باید مال را برگرداند و نمی‌تواند بگوید که من به این مال عادت کرده‌ام یا با آن کار کرده‌ام و اگر نفهمد که مالش حرام است قواعد و قوانین خودش را دارد و جزء اموال شبهه‌ناک محسوب می‌شود.

در آیات قرآن نمی‌گوید که اهل جهنم، جهنم را به ارث می‌برند ولی از آن سو هست که بهشتی‌ها، بهشت را به ارث می‌برند. این فرهنگ قرآن است، حوزه‌واژه را در فضای قدسی مطرح می‌کند و این به این معنا نیست که آن واژه در فضای غیر قدسی قابل طرح نیست. مثل حق و باطل است که باطل آن به خودش چسبیده است ولی از حیثی که این اتفاق دارد می‌افتد یک حقی دارد؛ به عبارت دیگر باطل هیچ شمه‌ای از وجود ندارد که درباره آن توصیفی ارائه شود بلکه چون در کنار حق مطرح می‌شود این حیثیت را می‌پذیرد؛ مثل نار و جهنم که همین گونه است. چرا که جهنم هم از این حیث که نبود و محرومیت است حق است و به همین دلیل می‌گوییم جهنم هم جزء رحمت‌های الهی است و یا ضلالت جزء اراده‌های الهی است.

روایتی هست که حضرت علامه هم آن را ذکر کرده‌اند و این روایت در تفسیر المیزان هم هست،



ذیل آیه «یرثون الفردوس» می‌فرمایند: هر کسی که متولد می‌شود، خانه‌ای دارد در بهشت و خانه‌ای دارد در آتش؛ که این تعابیر کنایه‌ای است یعنی یک وجهه سعادت دارد و یک وجهه شقاوت دارد و دو حالت می‌یابد که بعضی کافر می‌شوند و این عده‌ای که کافر می‌شوند خانه‌های بهشتی‌شان را به بهشتی‌ها به ارث می‌دهند؛ و افرادی که بهشتی هستند خانه‌های جهنمشان را به جهنمی‌ها انتقال می‌دهند و دادوستد می‌کنند و به این می‌گویند فرایند ارث که دو طرف دارد اما قرآن کدام وجهه را گفت «الذین یرثون الفردوس»، پس بنابراین وقتی بحث ارث مطرح می‌شود، خود فرایند ارث و انتقال به وجه مثبت بیان می‌شود.

همان‌طور که گذشت این خصوصیت از ارث از کلمه‌ی «لما» منتقل می‌شود. در معنای لما آمده است که لم: هو اجتماع ما تفرّق و ضمّها، اجتماع (جمع شدن) و ضمّ (به هم پیوستن) چیزهایی است که پراکنده شده‌اند؛ به‌طور مثال در جشن نقل پخش می‌کنند (تفرّق) و افراد نقل‌ها را جمع می‌کنند (ضمّ). در این آیه «وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا» اُکلی داریم که به آن «اُکل لَمّ» می‌گویند: اُکل لَمّ یعنی «اُکلا بنحو الجمع من اُی مورد و من اُی جزء من الأموال المتفرّقة، حتّی یجمعها و یضمّ تلك الأجزاء و یا کلهما، من غیر دقّة و احتیاط و رعایه تقوی و توجّه الی حلال و حرام و حقّ و باطل»؛ یعنی خوردن به صورت جمع از هر مورد و از هر جزئی از اموال پراکنده، به‌گونه‌ای که شخص آن‌ها را جمع کند و به هم بپیوندد و بدون دقت و احتیاط و رعایت تقوا و توجه به حلال و حرام و حق یا باطل بودن، آن‌ها را بخورد. مثل اینکه کودکان شکلات‌ها را جمع می‌کنند برای خودشان باینکه ممکن است یکی بیشتر نخواهد اما دوست دارد که همه شکلات‌ها را پیش خود جمع کند که از آن تعبیر به حرص می‌کنند، حریص بودن به‌نحوی که رعایت درست و نادرست، حلال و حرام، حق و باطل را نکند. به این دلیل است که در حرص ورزیدن عقل و قرارداد و کار و زحمتی صورت نمی‌گیرد. برای آن زحمتی کشیده نشده و هر میزانی که باشد میل به بیشتر بودنش وجود دارد.

مسائل مادی در مجموع حرص برانگیز هستند یعنی حتی اگر آدم خیلی خوبی هم باشید وقتی ببینید که ارث مادی دارید، به ذهنتان می‌آید که چرا این میزان برای من نباشد و چرا میزان بیشتری نباشد؟! مگر آنکه هوای نفس در شخص از بین رفته باشد. البته طبیعت ارث این‌گونه است، مالی به فرد می‌رسد که در قبال آن زحمتی نکشیده است. وقتی فرد حقوق دریافت می‌کند، حساب و کتاب دارد که در ازای چه میزانی از کار به فرد حقوق رسیده است اما وقتی ارث توزیع می‌شود تبدیل می‌شود به فضای مقایسه که چرا ارث مرد دو برابر زن است؟ یا اینکه چرا یکی خانه بگیرد و یکی پول؟ و اگر به او خانه بدهند می‌گوید کاسه‌ای زیر نیم کاسه است که به من خانه داده‌اند؟! در صورتی که فرد باید ببیندش که از اول چیزی نداشته و به‌واسطه ارث به او چیزی رسیده است. بسیاری از زندگی‌ها به‌وسیله ارث متلاشی شده‌اند درحالی‌که بنا بوده که ارث در ساختارهای اجتماعی ایجاد الفت و تکامل کند. اگر ارث «لما» بشود، ملاک



درست و نادرست بودن، حلال و حرام بودن و حق و باطلش برداشته می‌شود درحالی که در تقسیم ارث باید زحمت‌های افراد را در نظر بگیرند، بالأخص کسانی که زحمت‌هایی برای بزرگ‌ترها کشیده‌اند، یعنی الزاماً بحث حلال و حرام، حق و باطل نیست بلکه در اصل بحث درست و نادرست می‌باشد. افراد باید لحاظ کنند که چه کسی بیشترین زحمت را کشیده است؟ و حق چه کسی اولویت دارد. لذا در تقسیم ارث همیشه بحث حلال و حرام نیست بلکه بحث درست و نادرستی نیز هست. اَکَل لَمْ؛ یعنی ضابطه بی‌ضابطه، قانون بی‌قانون، شرع و عقل بدون شرع و عقل که در آن فقط منفعت حاکم است. فرایند ارث باید بر منطق حق باشد و منطق حق هم در محدود کردن و هم در توسعه ارث برنامه دارد. این طور نیست که فقط محدود کند بلکه در سیستم ارث معنوی و توسعه ارث معنوی احتیاج به برنامه‌ریزی است. وقتی که اکل لَمْ باشد یعنی اکل بی‌ضابطه حق و نوع خوردنشان هم لَمْ است یعنی حریصانه. این موضوع در دایره خیر و شر قرار می‌گیرد و خیر و شر هم در دایره تعقل است و تعقل هم در دایره مدار عاقبت نگری است.

این گونه نیست که همیشه وجه بهتر را انتخاب شود، بلکه باید مقایسه کرد و اینکه تأثیرات انتخاب را در زندگی سنجیده درحالی که «لمم» کارهای بدون معیار و ضابطه می‌شوند.

#### ذریه عامل انتقال ارث

کلمه لَمَّا منفی نیست و قبول کردن ارث اختیاری هم نیست بلکه حق فرد است که باید بگیرد و اگر نخواست می‌تواند بخشد، به‌عنوان مثال کسی که میز ریاست به ارث می‌برد اگر قبول نکند کلاً در معرض آن قرار نگرفته است؛ یعنی اگر خانمی هزار تألیف داشته باشد و یک بچه خوب، ارزش بچه خوب خیلی بیشتر است به خاطر اینکه بچه خودش جوهر انتقال است اما تألیفات باید تبدیل بشود تا انتقال پیدا کند و لذا واسطه می‌خواهد. در نهاد زن جوهری قرار داده شده که انتقال شی به شیء است که البته برای مرد هم هست مثل کاری که حضرت ابراهیم کردند و در سوره مریم ذکر شده است □ سوره مریم سوره ارث است، حضرت زکریا می‌خواست علم نبوت خودش را انتقال بدهد و لذا دعا کرد فرزند داشته باشد که بتواند علمش را ارث بدهد □ پس زن و مرد در این موضوع فرقی نمی‌کند ولی چون بار تربیتی بیشتر بر دوش زن است تأکید بر روی زن است. حضرت یحیی ثمره دعاهای حضرت زکریا بود، یحیی متولد شد تا ارث پدری را انتقال بدهد و در قرآن ذکر شده که آن را به همه انتقال داده است. به همین ترتیب حضرت مریم و حضرت عیسی؛ و به همین دلیل از مصادیق مهم انتقال ارث ولد و ذریه است. نگاه به ولد و ذریه از این جهت که حامل صفات برجسته است در قرآن داستان مفصلی دارد که می‌تواند ملاک ازدواج قرار بگیرد که این خانم یا آقا می‌تواند زنجیره صفات مثبت را انتقال بدهد و شجاعتش را دارد. با توجه به سوره مریم شجاعت مهم‌ترین ملاک در ازدواج است. ممکن است بالفعل طرف مقابل خیلی از تعالیم را نداشته باشد ولی وقتی صفتی را نگاه می‌کنیم شجاعتش را دارد یا ندارد؟ طهارتش را دارد یا



ندارد؟ معصومیتش را دارد یا ندارد؟ آنچه مهم است صفت است نه رفتار، چون بسیاری از رفتارها اکتسابی است و صفات در زنجیره انتقال خودش به صورت طبیعی قرار می‌گیرد.

یکی از مهم‌ترین کارهایی که علمای مختلف باید بکنند این است که کتاب‌هایی بنویسند و همان طور که جنسیت نوزاد را قبل از تولد می‌شود تعیین کرد حوزه صفات را هم همین طور تعیین کنند. مثلاً در حوزه انتقال صفات می‌شود اولویت انتقال صفات را تغییر داد که البته همه بر اساس روایات است.

فقط مال یا صفت نیست که می‌تواند در حوزه انتقال ارث قرار بگیرد بلکه علم نیز این گونه است. به ارث رسیدن علم تفاوت‌هایی دارد که فرد می‌تواند آن را نگه دارد و به ارث نگذارد در نتیجه فرد علمش را تبدیل به سرمایه نکرده. در معنویات نشان می‌دهد که علم تا مادامی که به مرحله انتقال نرسیده باشد ارث نیست بلکه علمی قابل انتقال است که به مرحله انتقال رسیده باشد مثلاً کسی کتابی بنویسد و آن را به دیگری به عنوان ارث منتقل کند. پس گاهی علم در خود فرد است و یک زمانی شاگردی یافت می‌شود که می‌توان علم را به او ارث داد و از حوزه فردی صرف خارج کرد.

همچنین است وضعیت تمدن‌ها در نسبت با ارث، همه تمدن‌ها بر اساس ارث به وجود آمده‌اند و یکی از وظایف ما این است که دارایی‌های معنوی خودمان را در معرض انتقال قرار بدهیم. یکی از مهم‌ترین نقطه‌ضعف‌های انسان این است که نمی‌تواند تمام دارایی‌های خود را اعم از مادی و معنوی به ارث بگذارد. مثلاً اگر کسی اخلاق خوبی دارد نباید اخلاق خودش را با خود به گور ببرد بلکه باید انتقال پیدا کند و این انتقال می‌تواند در قالب فرزند باشد، مثلاً فرزندی داشته باشد که او را خوب ادب کرده باشد. صفات خوب باید انتقال پیدا کند و اینکه انتقال کجا باشد، مهم نیست. ممکن است در درون آدم‌ها باشد و شاید در کتاب‌ها نوشته شود. به همین دلیل بزرگ‌ترین خدمتی که در تمدن‌ها انجام شده توسط زنان بوده است و قدرشان همیشه ناشناخته بوده؛ چراکه زنان می‌توانند صفات خوب را در درون فرزندان خودشان تجلی بدهند همان گونه که خیلی از علما، صفات خوب خود را از مادرانشان به ارث بره‌اند.

پیامبر ولایت و امامت را به ارث دادند چون ولایت و امامت از طرف خدا نصب می‌شود و غصب کردن نیست. وضعیت بعد از حضرت رسول نشان آن است که عده‌ای توانستند جلوداری را غصب کنند نه امامت را.

بعد از آنکه در سوره مواضع خداوند در مورد اکل ارث مشخص شد به مسئله حب مال پرداخته می‌شود، ارتباط بین ارث و حب مال تقریباً پوشیده نیست اما جای تبیین و توضیح دارد.

حب مال

وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا ﴿۲۰﴾

حب یعنی میل و عشق و کلمه مال هم از میل می‌آید، البته مال از مول که با میل خیلی ارتباط دارد.

مال: در توضیح کلمه مال در کتاب التحقیق آمده است أنّ الأصل الواحد فی المادّة هو مطلق ما یملکه الإنسان من النقدين و المواشی و الرقیق و غیرها، اصل الواحد در ماده، آن چیزی است که انسان صاحب آن می شود؛ مانند نقدین (طلا و نقره)، چهارپایان، برده و غیر آن. مواشی یعنی حیوانات و چیزهایی که تحت مالکیت قرار می گیرند، قابل خرید و فروش هستند و قابل ارث دادن هم هستند. البته در بعضی موارد استثناء دارند مثلاً کسی پزشک می شود چون علم است و علم هم یک دارایی است و هم مایملک است که بر اساس آن می توان درآمدی کسب کرد لذا به خود علم هم می توانیم بگوییم ثروت. مایملک داشتن حس مالکیت انسان را تحریک می کند، به همین خاطر انسان نیاز به یک راهکاری دارد که در گیر حب این مال نشود.

#### نقش خمس در کنترل حس مالکیت

امیرالمؤمنین علیه السلام در حکمت‌های نهج البلاغه می فرماید: المال مادة الشهوات، بر اساس این روایت احساس مالکیت در انسان عامل انحراف اوست و در قرآن به آن «میل» می گویند؛ و به همین خاطر مال با میل ارتباط برقرار می کند. همین که انسان احساس کرد چیزی مال خودش است، انحراف شروع می شود. لذا اگر کسی کار می کند و مالی را کسب می کند نباید احساس کند که متعلق به خود اوست، بلکه باید بداند که مال خدا و بعد مال ولی خدا است؛ به همین در رابطه با خمس می گوید که امام برای اینکه مال شما را به شما برگرداند یک پنجم مال (خمس) آن را برمی دارد و پول شما را آزاد می کند و این می شود اموال انسان. لذا برای اینکه احساس مالکیت مه‌ر باشد باید مالکیت را به دست ولی بسپارد، خمس مال برای اعطا است و باید خدا را شکر کرد و ای کاش ولی همه مال را برمی داشت. ولی یک پنجم مال را برای تطهیر مال برمی دارد که فرد احساس خجالت نکند و احساس نکند که ولی تعارف کرده است. به همین دلیل خمس برای مال حکم تطهیر کننده است و مثل این است که شما چیزی را تعارف کنید و فرد اندکی بردارد.

لذا برای اینکه حس مالکیت خنثی بشود، می توان همان موقع به صورت ذهنی خمس مال را پرداخت کرد. پول انسان هم همانند جان انسان باید در خدمت ولی باشد یعنی انسان باید در ذهن خودش بگوید: خدا را شکر که خدا، ولی را گذاشته و گرنه پولمان را چگونه تطهیر می کردیم؟ پس وقتی پولی در دستمان آمد باید احساس کنیم که مال ما نیست و به صورت واقعی هم باید همین باشد نه فقط به صورت ذهنی. پس حتماً ما باید شخصی یا کسی را داشته باشیم که بتوانیم خمس را به او بدهیم.

طبق روایت امیرالمؤمنین علیه السلام مال این است که شخص نسبت به داشته‌هایش حس مالکیت داشته باشد و اگر حس مالکیت نداشته باشد دیگر آن مال نیست. اگر پول است می شود پول نه مال. اگر علم است می شود علم. پول یا دنیا صرفاً بد نیست اما وقتی مال می شود که احساس مالکیت و ماندن در آن ایجاد شود.



هر مالی که انسان به دست می‌آورد و به آن منفعت می‌گویند یک‌پنجم آن برای خدا است که مصارفش هم در آیه مشخص است (آیه خمس در سوره انفال آمده است). خمس برای این است که خدا خواسته انسان بفهمد که مالک منفعت خود نیست و لذا فردی که خمس نمی‌دهد یعنی خودش را مالک منفعتش می‌داند. انسان نیاز به راه‌هایی دارد که مالکیتش به اشیاء را کنترل کند و راه کنترل احساس مالکیت نسبت به پول، خمس است. احکام خمس در رساله آمده است هر درآمدی به صورت سالانه محاسبه می‌شود، یعنی اینکه پول می‌تواند تا یک سال در دست انسان بچرخد و حتی شاید در آخر هم خمسی باقی نماند و حتی شاید صدقه هم به فرد تعلق بگیرد. (و اینکه حساب سالانه باید داشته باشیم بر اساس روایات است)

همچنین خمس تطهیر کننده مال است یعنی انسان پول را می‌دهد اما در واقع دارد ماده شهوات را می‌دهد و در این صورت پول هست، اثر پول و خرج و کاسبی هست اما ضرر و سم آن نیست. ما برای حفظ خودمان در حوزه‌های مادی لازم است که تمهیداتی به خرج بدهیم.

اینکه در زیارت جامعه کبیره می‌گوید: وَ جَعَلَ صَلَوَاتِنَا عَلَيْكُمْ وَ مَا بِهِ مِنْ وَلَايَتِكُمْ طَيِّبًا لَخَلَقْنَا وَ طَهَّرْنَا لِنَفْسِنَا وَ تَزَكِيَّتِهِ لَنَا وَ كَفَّارَةً لِدُنُوبِنَا؛ یعنی اگر کسی اهل خمس نباشد نمی‌تواند بگوید مَا خَصَّنَا بِهِ مِنْ وَلَايَتِكُمْ و نمی‌تواند بگوید: وَ تَزَكِيَّتِهِ لَنَا و باید بدانیم که اگر انسان حقیقتاً به دنبال تزکیه هست، این گونه پاک می‌شود، پس بهتر است که ماهانه و به صورت ذهنی خمس را کنار گذاشته و سالانه آن را عملی کند. البته این امکان وجود دارد که حتی با دادن خمس هم حس مالکیت فرد از بین نرود.

نکته‌ای که آیه مذکور در مورد حب مال در پی ارائه آن است «جما» بودن آن است، بر این اساس باید معنی واژه جم و همچنین اثر هم‌نشینی این واژه با حب مال مشخص شود

#### میل به سرریز شدن مال

جم به معنای زیاد بودن است، شبیه کسی ست که درخواست آب می‌کند وقتی برایش آب می‌آورند می‌بیند سر لیوان خالی است و می‌گوید آب باید از لیوان سرریز باشد؛ یعنی لب‌به‌لب بودن آب و حتی آب هم سرریز شود. در التحقیق در تعریف این کلمه آمده است: إن الاصل الواحد فی هذه المادة هو الکثرة بقید الملاءة و الامتلاء، بكون محسوسا و قد يكون معنویاً أو اعتباریاً. اصل الواحد در این ماده فراوانی همراه با قید پر شدن است که ویژه محسوسات می‌باشد، اما گاهی معنوی یا اعتباری است؛ و وقتی می‌گوید: مالا جما؛ یعنی بیشترین و بهترین نوع و حالت و به نحوی که فرد احساس پولداری بکند. البته این احساس برای افراد مختلف به گونه‌های مختلف ایجاد می‌شود و متفاوت است مثلاً یک نفر وقتی پولش به ۲۰ هزار تومان می‌رسد فکر می‌کند که هیچ ندارد ولی فرد دیگری وقتی دارایی‌اش صد هزار تومان بشود چنین احساسی پیدا می‌کند. «حب جم» یعنی اینکه فرد درآمدهای ماهانه‌اش را محاسبه می‌کند تا آن نهایی که برای اشیاء و وسایلیش می‌تواند لحاظ کند تا جایی که احساس کند پولدار است و

این در مورد علم دنیایی هم هست. در جمع‌بندی باید گفت: تحبون: حبّ به معنی وابستگی شدید است، مال: احساس مالکیت، جمّ: فراوانی همراه با قید پر شدن است که وقتی به همه این کلمات نگاه کنیم می‌بینیم که در خود یک چسبندگی دارد.

بر این اساس، طبق آیات ۱۷ تا ۲۰ اولین خصوصیت انسانی که تربیت نشود این است که اکرام را تنها برای خود می‌خواهد و توجهی به انسان‌هایی که در جامعه لازم است مورد اکرام قرار بگیرند ندارد. می‌توان گفت ۴ عنصر تربیتی انسان و جامعه که به‌عنوان شاخص تربیت‌یافتگی یک جامعه محسوب می‌شوند میزان اکرام یتیم، اطعام مسکین، عدم اکل ارث و داشتن حب بدون تعلق، به مال است.





# قیامت و رجعت عباد



## فصل چهارم







## بخش چهارم، آیات ۳۰-۲۱:

كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا (۲۱)

این چنین نیست که می‌پندارید، هنگامی که زمین را به شدت در هم کوبند (۲۱)

وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۲۲)

و [فرمان] پروردگارت برسد، و فرشتگان صفا اندر صفا حاضر شوند، (۲۲)

وَ جَاءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى (۲۳)

در آن روز دوزخ را بباورند، در آن روز انسان متذکر شود و کجا این تذکر برای او

سودمند افتد؟! (۲۳)

يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي (۲۴)

می‌گوید: ای کاش برای این زندگی ام [عبادت خالصانه و کار نیک] پیش فرستاده بودم.

(۲۴)

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ (۲۵)

پس در آن روز هیچ کس چون عذاب کردن او عذاب نکند، (۲۵)

وَ لَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ (۲۶)

و هیچ کس چون به بند کشیدن او به بند نکشد. (۲۶)

يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۷)

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! (۲۷)

أُجِجِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مُّرْضِيَةً (۲۸)

به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.

(۲۸)



فَادْخُلِي فِي عِبَادِي (۲۹)

پس در میان بندگانم در آی (۲۹)

وَادْخُلِي جَنَّتِي (۳۰)

و در بهشتم وارد شو. (۳۰)

۱. دک:

هدم (منهدم کردن) و قرع (کوبیدن) است، به گونه‌ای که آن چیز هموار شود و صورت وجودی و متمایز کننده‌اش از میان برود و در فارسی با کلمات کوبیدن و از هم پاشیدن از آن تعبیر می‌کنند. اما هدم، مطلق اسقاط (انداختن) است و آن از تخریب شدیدتر است. اما در دق، تدقیق (آرد کردن) لحاظ می‌شود و در قرع، زدن چیزی به چیزی لحاظ می‌شود و در کسر (شکستن)، جهت شکستگی مورد نظر است و در حطم گفتیم که آن عبارت است از شکستن شکل و از میان بردن نظم چیزی. بنابراین قید استواء (هموار شدن و با زمین یکسان شدن) تنها در ماده دکّ و نه مواد دیگر لحاظ شده است و به همین لحاظ در این گونه موارد به کار می‌رود و مواد «دق»، «دقم» و «دلک» از لحاظ لفظ و معنا به آن نزدیک‌اند.

۲. جهنم:

کلمه جهنّم ثلاثی مزید است؛ که اسم خاص شده برای مکانی که کفار و دشمنان خدا و ظالمان در آن عذاب می‌شوند و مؤنث و علم بودنش، موجب شده که غیر منصرف باشد. خداوند می‌گوید:

سوره مبارکه ابراهیم آیه ۲۹: «جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا»، «[در آن سرای هلاکت که] جهنم است [و] در آن وارد می‌شوند»

و این جهنم صورتی عبوس و زشت دارد و نسبت به اهلش، شدید و غلیظ و تنگ است و این ماده از جهت لفظ و معنا به جحیم (آتش شدید) و جحیم (بدی غذا) و جهنم (غلظت چهره) نزدیک است.

پس روشن شد که مفهوم جهنّم در مقابل مفهوم جنّه است و زیادی نون مشدد، بر شدت سختی و برافروختگی دلالت می‌کند.

۳. عذب:

چیزی است که باطبع، سازگار است و حال، آن را اقتضا می‌کند. مانند: آب عذب (گوارا)، و عذاب (شکنجه) نیز از همین باب است، و الف بر امتداد دلالت می‌کند، و درباره ناخوشایندی و عقوبتی به کار می‌رود که حال انسان گناهکار، آن را اقتضا می‌کند، و با حالت درونی کدر (تیره) او سازگار است. ماده عذاب در قرآن



کریم - در معنای عقوبت - نزدیک به ۳۷۰ بار ذکر شده، و به عدل و لطف پروردگار کریم اشاره می کند؛ زیرا او بدکاران را تنها به قدر استحقاقشان، و به مقتضای باطنشان عقوبت می کند. همچنین به مناسبت مفهوم عذب، این ماده در معنای طیب (پسندیده) و سائخ (گوارا) و بارد (خنک) به کار می رود، و به مناسبت مفهوم عذاب، در مورد به درد آوردن و سختی زدن و عقاب و حبس و مانند آنها نیز به کار می رود.

#### ۴. وثق:

ائتمان (امین دانستن) در حال احکام (استواری) است، و از مصادیق آن: ثبات چیزی همراه با احکام، و بودن چیزی در امنیت کامل، و عهد محکم، و قید (بند) است؛ اگر موجب امنیت فراوان شود (وِثاق).  
اما وِثاق به فتح واو اسم مصدر است و بر آنچه که از مصدر حاصل می شود، دلالت می کند که همان ثِقَّة (اعتماد و اطمینان) و ایثاق (محکم بستن) است. اما وِثاق به کسر واو مصدر از باب مُفَاعَلَةٌ است.

#### ۵. طمن

اصل الواحد در ماده، سکون (آرامش) پس از اضطراب است؛ یعنی رفع اضطراب و استقرار سکون و آرامش؛ خواه مادی باشند یا معنوی. اطمینان مادی، مانند: سوره نحل آیه ۱۱۲: اطمینان در قریه، به وسیله نظم امور، و فراهم شدن وسایل زندگیشان و جریان عدالت در میانشان حاصل می شود، به گونه ای که در آن هیچ گونه اضطراب و اختلالی مانند گرسنگی یا ترس یا ظلم یا فساد یا عصیان دیده نمی شود. اطمینان معنوی مانند: سوره انفال آیه ۱۰: اطمینان در قلب؛ به وسیله نور یقین و شهود حاصل می شود؛ به گونه ای که اضطراب و تزلزل و تردید از بین برود. اطمینان یا مطلق، یا در مقابل امری معین و نسبت به آن است.

#### ۶. ارجعی / رجع:

برگشت به صورتی است که در گذشته بوده، که می تواند در مکان یا صفت یا حالت یا عمل و یا قول باشد، و فرق میان رجوع و عود و مصیر و انابه و توبه و ایاب این است که: توبه؛ بازگشت از عصیان (نافرمانی) و مخالفت، همراه با پشیمانی است، و انابه، بازگشت به طاعت (فرمانبرداری) و برّ (نیکوکاری) است، و ایاب؛ بازگشت ارادی و اختیاری به آخرین نقطه و پایان مقصد است، و رجوع همه این مفاهیم را در بر می

گیرد؛ و عود (از سر گرفتن)؛ رجوع به چیزی پس از انصراف از آن است، و اقدام در مرتبه ثانوی است، و در مقابل بدء (یعنی آغاز) قرار می گیرد.

۷. رضی:

موافقت میل با چیزی است که بر فرد جریان می یابد، و با او مواجه می شود، و فرق میان این ماده و مواد وفاق و حَبّ و طاعه و اِذْن و سرور و اختیار این است که: وفاق، اعمّ است از اینکه همراه با میل باشد یا نباشد؛ یعنی مطلق موافقت، در برابر مخالفت است، و حَبّ؛ و دَدّ (دوست داشتن) شدید است، در مقابل بغض؛ خواه موافق امری باشد یا نباشد، و طاعت؛ در مقابل عصیان است؛ خواه موافق میلش باشد یا نباشد، و اِذْن؛ اطلاع همراه با قید موافقت است، و سرور؛ مطلق حاصل شدن فرح (شادی) است، و اختیار؛ انتخاب چیزی همراه با برتری دادن آن بر چیزهای دیگر است

۸. جنّ:

عبارت است از پوشاندن و پنهان کردن و به مناسبت همین معنادر موارد بسیاری به کار رفته است. بنابراین جنین بر وزن فَعِيل: هر چیزی است که در شکم یا قبر یا غیر آن دو، پوشیده و پنهان شود. جَنَّة (صفت) بر وزن فَعْلَه، به معنای چیزی است که به وسیله آن پوشش ایجاد می کنند؛ خواه سپر باشد یا سلاحی دیگر. جَنَّة (دیوانگی) بر وزن فَعْلَه؛ و بر نوعی پوشیدگی و پنهانی دلالت می کند و درباره ضعف و اختلالی به کار می رود که عقل را می پوشاند؛ یعنی جنون. جَنَّة بر وزن فَعْلَه مصدر مرّه است و بر باغی اطلاق می شود که با درختان درهم تنیده پوشیده شده است؛ گویا آن به یکباره پوشیده شده و پوشیدگی اش ادامه یافته است.

اما جَنان (قلب): به این اعتبار است که قلب در داخل بدن انسان، پوشیده و پنهان است. اما جِنّ: مخلوقی است در برابر انس؛ یعنی موجوداتی که با افراد انسان مأنوس نیستند، و از چشمانشان پنهان اند. جانّ: اسم فاعل از جنون است، به معنای کسی که پوشیده و پنهان است و بر واحد نوعی از جنّ دلالت می کند، جنّ، بر عموم جنیان و نوع ایشان دلالت دارد. بنابراین جانّ، در مقابل انسان و انس به کار می رود.

اما جِنّ، فقط در مقابل انس به کار می رود و جمعش، جِنان است و آنها را جِنَّة می نامند و جِنّی، منسوب به جِنّ یا جِنَّة است.



آخرت و وضعیت نشسته دنیا

آیات ۲۱ تا آخر سوره در رابطه با وقوع قیامت و تغییرات نشسته دنیا در این زمان مطالبی را بیان می‌کند. واژه دکت در آیه «كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا» به معنی چیزی را به وسیله کوباندن منهدم کردن است. در زمان وقوع قیامت وضعیت زمین به واسطه یک اتفاق ناگهانی تغییر پیدا می‌کند و به واسطه کوبانده شدن انهدامی صورت می‌گیرد که آن را به چیزی غیر از زمین تبدیل می‌کند. می‌توان گفت این واژه به وحشت و ناگهانی بودن این واقعه اشاره دارد و به جای آنکه وقوع آن توسط دانشمندان پیش‌بینی شود خداوند خبر داده است که زمین روزی نابود خواهد شد و شیوه این نابودی هم «دک شدن» است.

«وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»

صف به معنای نظم است. منظور از صف ملائکه در این آیه قاتل شدن مراتبی مثل ملائکه بهشت یا ملائکه جهنم برای ملائکه است.

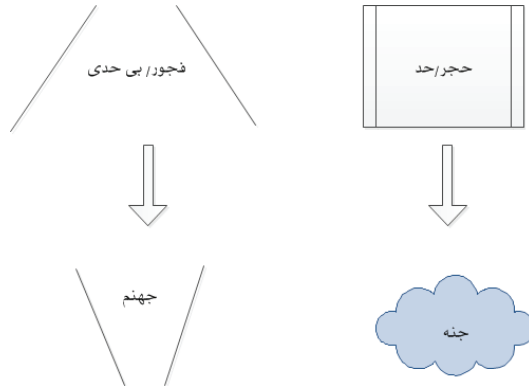
بعد از منهدم شدن زمین لایه‌ای برداشته می‌شود تا حقیقت جاء اتفاق بیفتد و سیطره اراده و قدرت خداوند نمایان گردد. تا قبل از آن به دلیل نظام علی و معلولی حاکم بر زمین حجابی وجود داشت که باعث می‌شد انسان خداوند را نبیند اما با برداشته شدن نظام حاکم بر زمین مثل وجود حرکت، زمان، نیروی جاذبه و از بین رفتن آن لایه‌ها انسان می‌بیند که دیگر نمی‌تواند چیزی را تغییر دهد و اراده او دخیل در کاری نیست و همه چیز به اراده خداوند محقق شده و استقرار پیدا می‌کند. لذا هر کسی می‌تواند خداوند را بدون حجاب ببیند. در دنیا نظام غیب و شهادت وجود دارد اما پس از برچیده شدن نظام دنیایی همه چیز در وضعیت شهادت قرار می‌گیرد.

وجود روح مانند عقل در همه انسان‌ها ثابت است و هر یک از انسان‌ها متناسب با میزان بهره‌مندی‌شان از روح مورد بازخواست قرار می‌گیرند؛ اما نفس انسان‌ها متغیر است. مثل نفس اماره، لوامه، مطمئنه و مشکل انسان نفس اوست و نه روحش چراکه میزان بهره هر فرد از روح ثابت است.

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿۲۷﴾

نفس عبارت است از تشخیص و امتیاز یک موجود نسبت به موجود دیگر. به واسطه نفس است که موجودات از هم جدا و متمایز می‌شوند و می‌توان گفت نفس واژه ایست برای بیان تمایز موجودات نسبت به یکدیگر. چنانچه نفس و تشخیصی وجود نداشته باشد نمی‌توان تمایزی بین ائمه تشخیص دهیم و همه آن‌ها را نوری واحد می‌بینیم؛ اما طبق روایت کلهم نور واحد طابت و طهرت، به واسطه وقوع طابت و

طهرت می‌توانیم بین ائمه تمایز ببینیم و به‌طور مثال امام حسن را از امام حسین تشخیص دهیم. تمایزی هم که بین ملائکه وجود دارد به‌واسطه جدا بودن نفس آن‌ها از یکدیگر است. همچنین می‌توان گفت از آنجایی که خداوند مورد خطاب ما قرار می‌گیرد و یا با توجه به آیات و روایاتی نظیر اللهم عرفنی نفسک، وجود خداوند هم‌نفسی دارد اما تفاوت این نفس با سایر انفس محدود نبودن آن و لیس کمله شیء بودن آنست. طبق روایت امیرالمؤمنین تا زمانی که انسان نفس خود را نشناسد قادر به خداشناسی نیست.







## نتایج تدبیر در سوره فجر



فصل پنجم





سیر انسان از وضعیّت طبیعی تا وضعیّت الهی

در آیات ۱۵ و ۱۶ سوره فجر می‌فرماید: فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿۱۵﴾ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ﴿۱۶﴾ اما انسان، هنگامی که پروردگارش او را بیازماید و گرامی داردش و نعمتش بخشد، می‌گوید: پروردگارم [چون شایسته و سزاوار بودم] مرا گرامی داشت ﴿۱۵﴾ و اما چون او را بیازماید، پس روزی‌اش را بر او تنگ گیرد، گوید: پروردگارم مرا خوار و زبون کرد ﴿۱۶﴾.

در این آیات به انسانی اشاره می‌شود که در وضعیّت طبیعی خود باقی مانده است، ولی باید از وضعیّت طبیعی خود خارج شده و به وضعیّت الهی برسد.

می‌توان این دو وضعیّت انسان و جامعه در دو صورت کلی مطرح کرد:

- وضعیّت طبیعی: انسان یا جامعه‌ای که استعدادهایی دارد ولی استعدادهایش بالقوه است.

- وضعیّت الهی: انسان یا جامعه‌ای که استعدادهایش بالفعل شده و به فعلیّت رسیده است.

برای انسان و جامعه همیشه این دو وضعیّت هست، اگر انسان در وضعیّت طبیعی خود بماند به‌غایت خلقت خود نرسیده است و نشان از این دارد که خودش را نشناخته و هدف خلقتش را نفهمیده و لذا استعدادها و توانش بالفعل نشده است. در این شرایط فرد از وضع خود راضی نیست و به همین ترتیب خداوند هم از او راضی نخواهد بود. برای بالفعل شدن استعداد و قوای درونی انسان در سوره فجر اشاره می‌شود به اینکه فرد اکرام یتیم نمی‌کند و تشویق بر اطعام مسکین ندارد و حبّ شدید مال دارد و به دنبال رسیدن به میراث و ارث است.

عامل ماندن در وضعیّت طبیعی

دلیل ماندن انسان در وضعیّت طبیعی را در آیات ۱۷ تا ۲۰ بیان می‌کند و می‌فرماید: كَلَّا بَلْ لَا تُكْرُمُونَ الْيَتِيمَ ﴿۱۷﴾ وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ ﴿۱۸﴾ وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَّمًّا ﴿۱۹﴾ وَتَحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا ﴿۲۰﴾ این چنین نیست که می‌پندارید، بلکه [زبونی، خواری و دور شدن شما از رحمت خدا برای این است که] یتیم را گرامی نمی‌دارید ﴿۱۷﴾ و یکدیگر را بر طعام دادن به مستمند تشویق نمی‌کنید ﴿۱۸﴾ و میراث خود را [با میراث دیگران بی‌توجه به حلال و حرام بودنش] یکجا و کامل می‌خورید ﴿۱۹﴾ و ثروت را بسیار دوست دارید ﴿۲۰﴾

انسان در هنگام تولد هیچ نمی‌داند اما می‌تواند چیزهایی که به او می‌گویند را تشخیص دهد. هر کس در هر کشور و هر جایی به دنیا بیاید شأن آن منطقه را می‌گیرد مثلاً اگر در کشور آلمان به دنیا بیاید شأنش می‌شود آلمانی و قوانین او هم طبق همان قوانین است، اما نقطه مشترک بین همه انسان‌ها فطرت آن‌هاست. هر انسانی در درون خودش فطرتی دارد که با آن نیازهایش را تشخیص می‌دهد، هم



نیازهای مادی خود را می‌فهمد و هم نیازهای معنوی را در درونش وجدان می‌کند. همه انسان‌ها در هر جایی که باشند می‌توانند این دو نیاز را تشخیص دهند و متناسب با آن علم دارند که برای هر نیازی چه مادی و چه معنوی رافع نیاز و وجود دارد و این همان علم اولیۀ انسان است.

در آیات ۱۷ تا ۲۰ بحث «مسکین و یتیم و ارث» مطرح شده است که این موضوعات را هم می‌توان از منظر نیاز مادی و هم از منظر نیاز معنوی مشاهده کرد، یعنی همان‌گونه که «یتیم و مسکین و ارث» مصداق‌های مادی دارد مصداق‌های معنوی هم دارد؛ اما اگر انسانی در وضعیتی طبیعی باشد چون نگاهش به دنیا است نیاز را فقط در سطح مادی و دنیایی مشاهده می‌کند و از همین جا دو سیستم ایجاد می‌شود: ۱. سیستم دنیاگرایی ۲. سیستم آخرت‌گرایی

### سیستم دنیاگرایی و سیستم آخرت‌گرایی

در سیستم دنیاگرایی چون فرد فقط نیازش را در سطح دنیا می‌بیند، درخواست‌هایش هم در سطح دنیا است و لذا رافع نیازش را هم در سطح دنیا می‌خواهد و درمان این فرد به این است که نیاز را فقط در سطح دنیا نبیند و به نیازهای معنوی‌اش هم توجه داشته باشد، فهم این مطلب به پایین‌ترین درجه از علم انسان و علم اولیه برمی‌گردد لذا برای همه انسان‌ها قابل فهم و ادراک است.

در سوره یاسین در وصف افراد دنیاگرا آمده است: **وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ نَطْعَمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ** و هنگامی که به آن‌ها گفته شد: از آنچه خدا به شما روزی داده انفاق کنید، کسانی که کافر شدند به مؤمنان گفتند: آیا به کسی اطعام کنیم که اگر خدا می‌خواست او را اطعام می‌کرد؟ جز این نیست که شما در گمراهی آشکاری هستید.

فکر این افراد این‌گونه است که وقتی به آن‌ها گفته شود تعدادی یتیم در جامعه هستند فکر می‌کنند که جامعه نیازمند پول آن‌ها است. فکر نمی‌کنند که خودشان نیازمند مسکین و یتیم هستند و با کمک به ایتم و مساکین درواقع خودشان از لحاظ معنوی و روحی رشد می‌کنند. این افراد نقش مسکین را در رفع نیاز معنوی‌شان نمی‌بینند و نقش وثیقه بودن مسکین جهت رفع نیاز معنوی‌شان را نمی‌فهمند؛ و زمانی هم که می‌خواهند کمکی کنند گمان می‌کنند دارند مشکلی را از کسی حل می‌کنند. اگر انسان‌ها فکر کنند که اطعام یتیم و مسکین نیاز خودشان را رفع می‌کند، خودشان می‌رفتند به دنبال یتیم و مسکین چون برای معنویتشان لازم دارند که مسکین و یتیم پیدا کنند، نه اینکه وقتی می‌خواهند به یتیم و مسکین کمک کنند بگویند خدا گفته است که باید انفاق کنید، پس ما انفاق کردیم. خداوند به همه بندگانش روزی می‌دهد ولی هر انسانی خودش باید ببیند که وظیفه او چیست و باید چه کاری برای رشد و تعالی خود و دیگران انجام دهد و توجه داشته باشد هر کاری که می‌کند به نفع خود اوست و خدا از کارهایی که او می‌کند بی‌نیاز است.

زمان جنگ ایران و عراق افراد در جبهه دودسته بودند یک گروه می گفتند که امام حکم جهاد داده است پس باید برویم جبهه اما دسته دیگر می گفتند که امام حکم جهاد داده است ولی واجبش کفایی است و اگر یک عده رفته اند از دیگران ساقط می شود و بر روی سقطش فکر می کردند. دسته اول بر روی وجوب آن فکر می کردند و نیاز جبهه را در نیاز خودشان به جبهه و جهاد می دیدند آن ها احساس می کردند خودشان باید بروند به سمت فرهنگ شهادت اما دسته دوم به فکر جهاد و شهادت نبودند بلکه نگران معنویت خودشان بودند و احساس می کردند که جبهه نیاز به نیرو دارد پس ما باید برویم و جاهای خالی آن را پر کنیم.

انسان در وضع طبیعی نگاهش رو به بیرون است و نیازهای بیرون را می بیند، آهسته آهسته که جلو می رود می بیند که در یک سری کارها، نیاز خودش برای کمک به دیگران خیلی اولویت دارد. احکام خمس هم همین گونه است کسانی که در وضعیت طبیعی باقی مانده و سیستم دنیاگرایی دارند وقتی با موضوع خمس مواجه می شوند گمان می کنند که خدا خمس را گذاشته است تا نیاز مالی امام یا ولایت برطرف بشود درحالی که خمس برای تطهیر مال انسان ها است. اگر خدا بخواهد خیلی راحت می تواند نیازهای مادی امام و ولی را رفع کند و راه های متعددی برای این امر قرار دهد مثلاً از موقوفات، مساجد و زمین های وقفی می توانست درآمد ایجاد کند اما چنین حکمی قرار داده نشده است. لذا خمس و زکات و امثال این موارد را هم برای افراد جامعه قرار داده اند تا به واسطه کمک به دیگران وسیله رشد جامعه و افراد مهیا گردد. ولی افراد مسائل را برعکس فهمیده و گمان می کنند که اگر از آن ها مالیات می گیرند برای این است که امام و ولی نیاز مادی به آن ها دارد و می گویند دوباره پولشان کم شده که از ما طلب کمک می کنند، این افراد احساس می کنند که همیشه دارند نیاز بقیه انسان ها را رفع می کنند.

وقتی انسان رشد کند و در سطح معنوی قرار بگیرد و نیازهای معنوی اش را بفهمد، خودکار به دنبال موقعیت های معنوی می گردد و خودش به دنبال موقعیت ها می رود. وقتی فردی به وضعیت الهی می رسد و سیستم آخرت گرایش فعال می شود می گوید آیا جهاد نیست که ما هم در آن شرکت کنیم و جزء مجاهدین فی سبیل الله بشویم؟ آیا می شود بی خوابی هم بکشیم و به ما هم سهمی از سختی برسد؟! آیا در جامعه کسی هست که بارش مانده باشد تا ما کمکش کنیم و سختی بکشیم تا ما هم رشد کنیم. البته در درون این نوع تفکر هم یک خودخواهی است، درواقع حب ذاتی است که درونش حب خداست. چون فرد می خواهد به خدا برسد و این همان مفهوم قرب است. چون فهمیده است که دو تا وضعیت دارد و تا خودش را درگیر خیلی از کارها نکند به این وضعیت نمی رسد. در حقیقت هر انسانی باید با به کار گرفتن همان علم اولیه که در وجودش دارد خود را از وضعیت موجود که همان وضعیت طبیعی است به وضعیت مطلوب و وضعیت الهی برساند. و از دنیاگرایی به آخرت گرایی دست یابد.

انسان باید توان رؤیت و دیدن خود و کارها و اعمالش را داشته باشد، همان طور که فرد نابینا از وضع



موجودش احساس نقص و ناراحتی می‌کند و می‌داند که می‌توانسته به‌جایی برسد و چیزی را داشته باشد ولی ندارد اگر انسان هم‌توان رؤیت و دیدن خودش و وضعیت و شرایطی که دارد را نداشته باشد بعداً دچار حسرت و ناراحتی خواهد شد، به‌طور مثال اگر کسی بینا باشد و در ۵۰ سالگی زندگی‌اش را مرور بکند می‌بیند که اگر در یک‌زمان و مکانی کاری را انجام می‌داد به یک موقعیت و جایگاه خوبی می‌رسید مثلاً یک سفر کربلا برایش پیش‌آمده است که می‌توانست برود و یا مثلاً می‌خواست با کسی ازدواج بکند ولی فرد دیگری را انتخاب کرده است و اکنون در همین دنیا می‌بیند که رخدادهای و اتفاقاتی چه نتایجی برایش داشته است.

فرد باید بتواند ببیند که اگر بعضی کارها را انجام می‌دادند و یا انجام نمی‌دادند چه تغییراتی در زندگی او واقع می‌شد؛ اما اگر انسان اشتباهاتی را مرتکب شد و بعد نتیجه خوبی برایش حاصل نشد دیگر راه برگشتی ندارد و مراحل کمالی که می‌توانست طی بکند را طی نکرده است و این می‌شود «عذاب الیم» که خیلی دردناک است. این عذاب یک ادراک است و انسان می‌فهمد که استعدادهایش به فعلیت نرسیده است. فهمی از جنس علم است به این صورت که فرد وجدان می‌کند که استعداد بالقوه‌اش به فعلیت نرسیده است، یک درک وجودی است؛ یعنی فرد می‌فهمد که چه استعداد بالقوه‌ای داشته و مسیر بالفعل شدنش را هم می‌بیند ولی او آن مسیر را نرفته و آن استعداد در او شکوفا نشده است. می‌فهمد که کمالی را در خود ندارد و به‌جای آن نقصی در وجودش را مشاهده می‌کند مثلاً می‌فهمد که می‌توانست ببیند ولی اکنون قدرت و توان مشاهده ندارد.

همه انسان‌ها باید در هر حدی هستند از اوقاتشان استفاده کنند و به مسائل خیری که به آن‌ها می‌رسد بی‌اعتنایی نکنند و مرتکب کارهای نادرست هم نشوند تا استعدادها و توانشان به فعلیت برسد ولی اگر انسان درست انتخاب نکند نتیجه‌اش این است که نقش و تصویری که باید به آن می‌رسید را به او نشان می‌دهند و او فاصله‌اش با آنچه باید به آن دست می‌یافت را می‌بیند و می‌فهمد. مثلاً به انسان می‌گویند: بین فلان گناه و فلان غیبت مسیر زندگی‌ات را عوض کرد. نباید انسان بگوید یک گناه است و کوچک است. یک گناه کوچک می‌تواند زندگی انسان را عوض کند. در زندگی برای همه ما تجربه شده است که می‌گوییم اگر من در آن روز فلان جا نمی‌رفتم و فلان شخص را هم نمی‌دیدم خیلی مسائل و اتفاقات در زندگی‌ام تغییر می‌کرد و عوض می‌شد، بسیاری از افراد وقتی مراجعه می‌کنند می‌بینند که در لحظه‌ها اتفاق‌های بسیار جالبی برایشان رخ داده است و باید دقت داشت که همه اعمال انسان این‌گونه هستند.

تأثیرات ماندن در حالت طبیعی

اگر انسان به وضعیت الهی نرسد در حوادث تاریخی و در رویدادهای عالم چه جایگاهی می‌یابد؟

در تحلیل مسائل تاریخی که راجع به اهل بیت. ع گفته می‌شود چون از ما خیلی دور است و ما در آن حال و شرایط نیستیم وقتی آن‌ها را بررسی می‌کنیم خودمان را همیشه در جبهه مثبت قرار می‌دهیم و همیشه فکر می‌کنیم که اگر ما در آن شرایط قرار داشتیم قطعاً در گروه افراد ظالم واقع نمی‌شدیم که البته این حسن ظن پسندیده‌ای است و امیدواریم همیشه همین گونه فکر کنیم، اما ما حتماً باید همه جوانب را بسنجیم بسیاری از مواقع اگر ما دقیق خودمان را تحلیل کنیم متوجه می‌شویم که اگر در آن شرایط بودیم وضعمان بهتر از آن‌ها نبود. اگر ما به تدریج تحلیل کنیم و جلو برویم و فضای تحلیل خود را گسترش بدهیم می‌بینیم که با توجه به اوضاع زندگی ما و اعتقاداتی که ما از خودمان داریم اگر موقعیتی مشابه آن موقعیت ایجاد شود ما همان کاری را می‌کنیم که افراد ظالم می‌کردند.

به‌طور خلاصه، در جمع‌بندی سوره باید گفت: انسان باید خودش را بررسی کند و با تحلیل خودش بفهمد که اگر نسبت به اوامر و نواهی الهی به نحوی کوتاهی دارد به‌طور قطع می‌تواند در مورد خود قضاوت کند که در ابتلائات و امتحانات شکست می‌خورد؛ اما اگر انسانی با خودش واری کرد و فهمید نسبت به اوامر و نواهی در هر شرایطی کوتاهی ندارد بداند که به‌طور قطعی می‌تواند در ابتلائات و امتحانات هر چقدر هم سنگین و بزرگ باشد سر بلند خواهد بود. در این بررسی باید دقت داشت که انسان معصوم حوزه واجب و حرامش بسیار گسترده است ولی معمولاً ما حوزه واجب و حراممان کوچک است. هر کس بافهم این حوزه می‌تواند بفهمد که جزء انصار امام زمان علیه السلام هست یا نه؟! خیلی راحت می‌توان فهمید و لازم هم نیست که امام زمان. عج را ببینیم؛ یعنی اگر انسان بفهمد که نسبت به اوامر و نواهی در هر شرایطی کوتاهی ندارد، می‌تواند به‌طور قطعی راجع به خودش قضاوت کند که در امتحانات و ابتلائات شکست نمی‌خورد. اما باید توجه کرد که دایره اوامر و نواهی خیلی گسترده است.

در خطبه فدکیه بعد از رحلت پیامبر دو طیف آدم شکست‌خورده را نشان می‌دهد و دو مدل کوتاهی را نشان می‌دهد.

۱. کوتاهی از سر لجاجت؛ شامل کسانی می‌شدند که نسبت به اوامر و نواهی کوتاهی داشته‌اند که در گروه مهاجرین شکل گرفت.

۲. کوتاهی از سر کسالت و حزن و غم اینکه پیامبر از دنیا رفته است، شامل گروه انصار بودند و چون بعد از رحلت پیامبر موج یأس در انصار شکل گرفت این موج یأس آن‌ها را نسبت به اوامر و نواهی سست کرد و شرایط یأس ایجاد شد یعنی این افراد برای زمان حیات پیامبر یک حکمی صادر می‌کردند و برای نبودنش حکم دیگری صادر می‌کردند.

دو سیستم است که در هر دو تحریف و کوتاهی و نقص وجود دارد، اما یک کوتاهی طغیان است و دیگری ماندن و کسالت و حزن و غم است. به نظر می‌آید روایات درباره اهل بیت. ع بعد از رحلت پیامبر. ص که می‌خواهد آن‌ها را مظلوم معرفی کند، روایاتی هستند که از روی عمد هستند و می‌خواهند جامعه



را از روی یأس به تنبلی و کسالت بکشانند و الا حضرت زهرا که خطبه فدکیه را می-خواند نمی‌شود که مظلوم و در موضع ضعف باشد.

مهاجرین تبلیغ کردند که اگر پیامبر از دنیا برود چه اتفاقات و فاجعه‌ای که رخ نخواهد داد! این افراد القاء حزن می‌کنند به این دلیل که حزن، یأس می‌آورد و یأس، کسالت می‌آورد و کسالت، تنبلی می‌آورد و تنبلی، فراموشی و ظایف می‌آورد و مجموعه این موارد می‌شوند خاموش شدن! و انصار هم گروهی هستند که تحت این یأس و ناراحتی واقع می‌شوند و به حزن و اندوه روی می‌آورند. انصار آدم‌های خوبی هستند ولی ساده‌اند و آن‌ها را می‌توان با این القاء که فوت پیامبر سلمه‌ای در عالم ایجاد کرده است که قابل جبران نیست خانه‌نشین و افسرده کرد، درست است که رحلت پیامبر واقعه سنگینی است اما نباید موجب تعطیلی و کسالت بشود! مثل اینکه امام از دنیا برود وعده‌ای بیایند بگویند الان باید به فکر تدفین بود، مجلس خبرگان را می‌خواهیم چه کار کنیم؟ در صورتی که باید همان زمان مجلس جلسه تشکیل دهد و رهبر سریع مشخص بشود مثل اتفاقی که ما در دوران انقلاب داشتیم، اما در صدر اسلام بعد از رحلت پیامبر حزن ایجاد کردند و سیستم جامعه را زمین گیر کردند و بعد سقیفه را تشکیل دادند. اگر کسی برای امام حسین، ع محزون شد و سیستمش برای جهاد و مبارزه آماده نشد و به انزوا و گوشه‌نشینی دچار شد یعنی آن روزه و آن جلسه مطابق نظر اهل بیت، ع نیست.

در هر شرایطی مجلس عزایی درست و موفق و مطابق با نظر اهل بیت است که وظیفه‌شناس باشد و انجام وظایف و اوامر و نواهی الهی را با شدت و قاطعیت و بانشاط به مخاطبینش تزریق بکند و اگر خلاف این بود حتی جلسه قرآن و منبر و هر چه که باشد موفق و درست نیست.

درواقع انسان‌ها محتاج موقعیت‌ها و عمل خیر هستند نه موقعیت‌ها محتاج انسان‌ها، در قرآن هم مکرر آمده است که اگر انسان کارهایی که باید انجام دهد را انجام ندهد گمان نکند که به خدا لطمه میزند بلکه به خود آسیب می‌رساند! هر فردی باید بداند که اگر تو انقلاب نکنی فرد دیگری پیدا می‌شود که انقلاب کند و هر کاری که می‌توانی را اگر انجام ندهی کسی دیگر آن کار را انجام خواهد داد، هر کار خیری که باشد! ما نیازمند به موقعیت‌ها هستیم ما باید مسکین شناس و یتیم شناس باشیم، اگر نگاه انسان این‌گونه باشد برای خودش در کشف موقعیت‌ها مزیت قائل خواهد بود و خودش را محتاج به انجام کارها می‌داند.

هر کس که کار خیری را انجام نمی‌دهد باید بداند کسانی هستند که آن کار را انجام دهند، خدا جریان را می‌بیند و قوت را در فرد مشاهده می‌کند و آن فرد موفق به انجام آن کار می‌شود و آن فعالیت را انجام می‌دهد! یأس و ناامیدی و تنبلی و کسالت بدترین آفت است.

رسیدن به وضعیت الهی و رابطه آن با احساس رضایت

سیر انسان از وضعیت طبیعی تا رسیدن به وضعیت الهی در سوره فجر با رسیدن به نفس مطمئنه



و دستیابی به رضایت بیان شده است. اگر انسانی یتیم شناس و مسکین شناس باشد می تواند استعدادها و قوای درونی خود را به فعلیت برساند، از وضعیّت طبیعی خارج و به وضعیّت الهی دست یابد که با خود حقیقی اش مواجه شده و به خودشناسی دست خواهد یافت.

- انسان چه زمانی باید از خود رضایت داشته باشد و بداند که به وضعیّت الهی رسیده است یا به عبارتی دیگر فرد چگونه باید بفهمد که مورد رضایت پروردگار یا خالق خود هست یا نه؟!

پاسخ این سؤال در آیات ۲۷ و ۲۸ آمده است: **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿۲۷﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿۲۸﴾**. در این آیات بحث رضایت خدا از بنده و رضایت بنده از خداست و این رضایت در صورتی محقق می شود که استعدادهایی که خداوند به بنده داده شکوفا بشود که در این آیات شکوفا شدن استعدادهای فرد و رسیدن به «نفس مطمئنه» بیان شده است.

شکوفا شدن استعدادهای بنده رضایت دوطرفه را ایجاد می کند، رضایت در بنده به این دلیل است که استعدادهایش شکوفا شده است و رضایت در خداوند به این علت است که مخلوق به غایت خودش رسیده است. لذا معنای رضایت این است که استعدادهای بالقوه انسان بالفعل شده و فرد از وضعیّت بالقوه خود به وضعیّت ایده آل که نهایت و غایتی است که برایش در نظر گرفته شده است برسد و در سوره فجر از این وضعیّت که وضع الهی در انسان است با «نفس مطمئنه» یاد شده است.

قرآن متن رسیدن به توحید ناب است، اگر کسی سر سفره قرآن نشسته است یعنی بدون اینکه تمام آن مراحل را طی کند و زحمتهای قبلی ها را کشیده باشد می تواند به توحید ناب دست یابد. حکومت جهانی هم اگر بخواهد تشکیل بشود مسیرش از مسیر قرآن خواندن است. اسما الهی که بخواهد تجلی پیدا کند، راهش این است که فساد و معصیت از بین برود، وقتی از بین رفت باید توحید را یاد بگیرد، توحید را از کجا باید یاد گرفت؟ از امام معصوم علیه السلام قرآن و هر دو، در واقع تمام شرایط لبالمرصاد برای شما جاری شده است تا سر سفره ای بنشینید که به توحید ناپش برسید. قدر خودتان را بدانید، قدر کاری که انجام می دهید را بدانید.





تحلیل یکی از روایات قسم به شفع و وتر، با توجه به مفاهیم سوره

در قرآن به پیوند عرضی زوجیت گفته می‌شود که هر یک از طرفین برای کامل شدن به طرف مقابل نیاز دارد. ولی در پیوند از بالا به پایین که به آن شفاعت گفته می‌شود فقط پایینی به بالایی احتیاج دارد. وتر هم به معنی یکی و تک بودن است. در سوره وقتی می‌گوید والیل اذ یسر آدم فکر می‌کند که شب ظلمانی ثابت شده‌ای هست. ولی آیه می‌گوید اذ یسر! یعنی این شب دارد آرام آرام حرکت میکند تا به فجر بی‌انجامد.

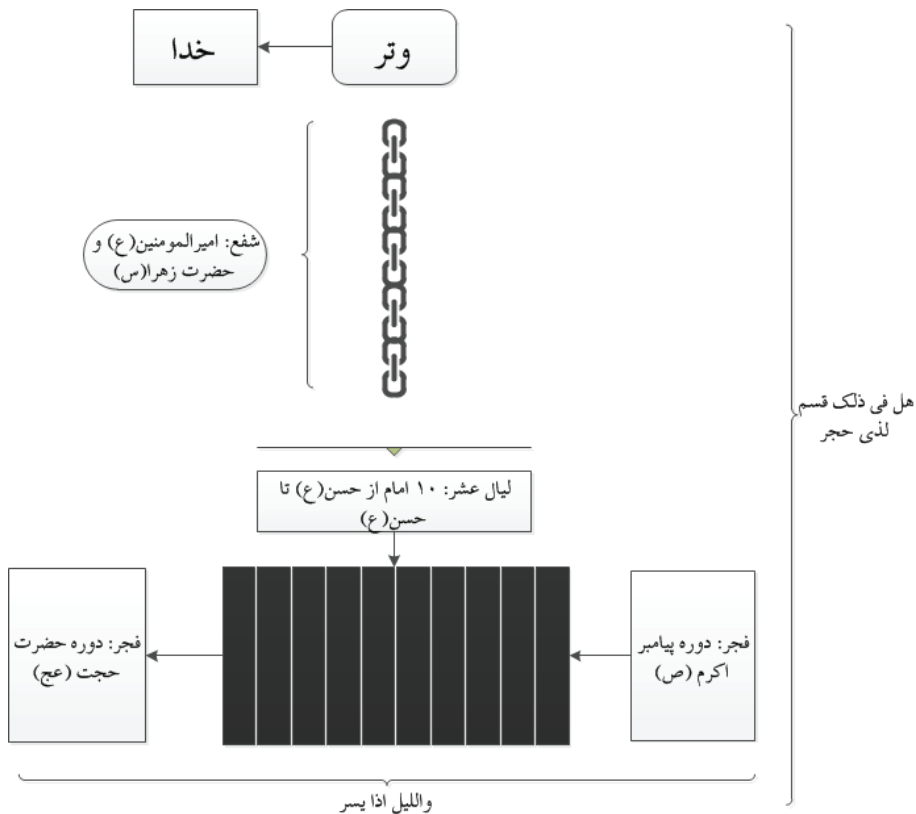
برای طی شدن این مراحل و طلوع فجر یک نظام شفع و وتر توامان نیاز است. این نظام مثل یک زنجیر است که از سقف آویزان شده است؛ در این زنجیر حلقه بالایی به حلقه‌های پایینی احتیاجی ندارد تا به سقف آویزان بماند و اگر حلقه پایینی بریده شود حلقه بالایی سر جایش می‌ماند اما متصل باقی ماندن حلقه پایینی به خاطر نظام شفعی است که بین حلقه بالایی و پایینی برقرار است. تمام پیوند بین حلقه‌ها شفع است به جز پیوند بالاترین حلقه. نظام اتصال حلقه بالایی و وتر است. در نتیجه می‌توان گفت یک سلسله با نظام شفع و وتر به وجود می‌آید و سلسله این امکان را فراهم می‌کند که مراحل یکی یکی طی شود و حرکت به سمت کمال اتفاق بیافتد.

در روایت آمده است که فجر، محمد است، لیال عشر امامان از حسن تا حسن اند، شفع حضرت فاطمه علیها السلام و امیرالمومنین علیه السلام و وتر ذات حق تعالی است. نکته اینکه در روایت گفته شده است فجر محمد است که منظور هم حضرت رسول و هم حضرت حجت است و انقلاب هر دو بزرگوار به همین شیوه فجر که ذکر شد صورت می‌گیرد.

مثالی از سلسله: اگر یک بچه بخواهد به حکم خدا عمل کند، حکم را از پدرش می‌گیرد. و پدرش بر او ولایت دارد. پدر حکم را از مرجع می‌گیرد و مرجع بر پدر ولایت دارد، به همین ترتیب رسول خدا بر مرجع، خدا بر رسول ولایت دارد و بالاتر از خدا دیگر نداریم. پس حکم از طریق سلسله به بچه میرسد. حکم‌ها و تعریف حریم‌ها از طریق سلسله شفع و وتر برای آدم بیان می‌شود. پدر چون پدر است مهم نیست یعنی شخص پدر مهم نیست! بلکه چون حلقه یک سلسله است نقش و جایگاهش مهم است. پس به طور کل نقش سلسله برای اجرای حکم توسط انسان بسیار مهم و کلیدی است.

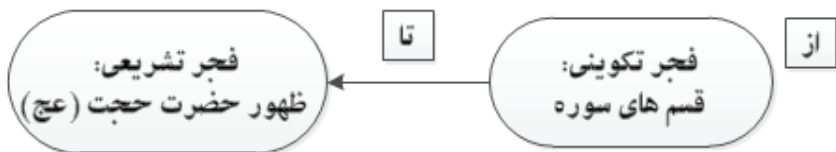


عن أبي عبد الله (عليه السلام)، قال: «قوله عز وجل: وَالْفَجْرِ الفجر هو القائم (عليه السلام)؛ وَآيَالِ عَشْرِ الْأَيَّامَةِ (عليهم السلام) من الحسن إلى الحسن وَ الشُّعْرِ أمير المؤمنين و فاطمة (عليها السلام)، وَ الْوَتْرِ هو الله وحده لا شريك له؛ وَ الْبَيْلِ إِذَا تَمَّرَ هي دولة حبر، فهي تسري إلى دولة القائم (عليه السلام)». البرهان في تفسير القرآن، ج ۵، ص ۶۵۰



ارتباط بین ظهور و سوره فجر:

این سوره می‌گوید اگر آتش زیر خاکستر (همان حرکت آرامی که توسط جمع اصحاب کهفی انجام می‌شود) باشد، ظهور اتفاق می‌افتد. نه اینکه اگر شب اتفاق بیفتد (ظلم و جور در جهان فراگیر شود) ظهور اتفاق می‌افتد! امام زمان علیه السلام برای ظهور، به جمع اصحاب کهفی احتیاج دارد. مثل هنگامی که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمومنین علیه السلام می‌گویند اگر به تعداد انگشتان دستم یار داشتم، قیام می‌کردم... امام برای قیام دنبال ظلمت نیست! دنبال یار است!



حضرت عبدالمطلب هنگام مرگشان حضرت رسول ﷺ را به ابوطالب علیه السلام و ایشان هم زمان مرگشان حضرت را به امیرالمومنین علیه السلام سپردند. امیرالمومنین علیه السلام هم تا آخر ذریه پیامبر ﷺ را مثل پیامبر ﷺ و خودش را مراقب آنها میدانست.

در عالم جریانی به نام نبوت وجود دارد و باید جریان دیگری با نام وصایت در کنار آن وجود داشته باشد تا قیام صورت بگیرد. امیرالمومنین علیه السلام به اعتبار جدش عبدالمطلب علیه السلام سلسله‌ای را در عالم درست کرد که از امام زمان ﷺ محافظت می‌کرد. و در تاریخ اگر نگاه کنیم، این سلسله است که خاموش شده است. و چون عدل امام زمان ﷺ وجود ندارد حضرت قیام نمی‌کند! در عالم سلسله امیرالمومنین علیه السلام وصل نیست که حضرت حجت قیام نمی‌کند (سلسله وصایت مثل امیرالمومنین علیه السلام برای پیامبر ﷺ، مثل حضرت عباس علیه السلام برای امام حسین علیه السلام)





# سوره فجر و امام حسین علیه السلام



فصل پایانی







رسیدن به نفس مطمئنه از عاشورا می‌گذرد

✽ سوره فجر بایستی برای آمدن در مسیر شهادت و رسیدن به نفس مطمئنه که از عاشورا می‌گذرد.

اگر جلسات ابا عبدالله جلسات قرآن بشود، سبب آشنایی ما با اهداف این حرکت و نتایجی که بایستی از آن بگیریم می‌شود.

در روایت آمده است هر کسی در نماز صبحش یا در نافله صبحش موفق شود سوره فجر را بخواند با امام حسین محشور میشود و در درجه ایشان قرار میگیرد. اگر در هفته و یا در ماه یکبار هم بخواند شامل این روایت میشود و میتواند ادعا کند که من در نماز این سوره را میخواندم و این امید را دارد که حسینی است. ان شاء الله اولین نتیجه این بحث این باشد که در بعضی نمازهای صبحمان یا نافله هایمان سوره فجر را با قرائت صحیح بخوانیم و بدانیم که مستجاب هم می‌شود.

✽ بعضی از روایات امام حسین را با آیات آخر سوره ارتباط داده اند. خیلی مهم است که انسان مقصد زندگی اش را رسیدن به نفس مطمئنه قرار بدهد. یعنی هر موقع سوره فجر را خواندیم حواسمان به این باشد که اگر به شما گفتند در این زندگی با این همه مشکل میخواهی به چه برسی؟ بگوییم به نفس مطمئنه.

به نفس مطمئنه باید رسید، وگرنه از همان اول انسان نفسش مطمئنه نیست.

✽ چگونه به نفس مطمئنه میتوان رسید؟ نفس مطمئنه چیست؟

نفس مطمئنه نفسی است که هم خودش راضی است و هم از او راضی هستند. یعنی وقتی نگاه میکند ببیند به جز خدا در زندگیش چیزی نیست و وقتی هم خدا به او نگاه میکند میگوید بله این بنده من به جز من چیزی در وجودش نیست. البته باید به آن رسید.

سوره فجر غرض از ابتلائات و غم و اندوه ها و همه حرکت‌های انسان را یک مقصد قرار داده است که رسیدن به نفس مطمئنه است.

✽ در خود سوره مبارکه فجر حقایقی نهفته است. مطالبی که میتواند رؤس مطالب فکری انسان باشد تا بتواند بنای زندگی خود را بر آن قرار بدهد و مثل شب قدر الگوی رفتاری، باوری و اخلاقی به دست بیاورد؛ البته در همه سوره ها این حقایق وجود دارند ولی تفاوت سوره فجر این است که این سیر را در راستای چگونگی رسیدن به نفس مطمئن و راضی و مرضی شدن قرار داده است.



نکته ای که در این باب در سوره فجر خیلی مهم است، این است که مراحل را طی بکند. شما ممکن است زندگی نامه بزرگانی مثل امام خمینی و حاج آقا بهجت را بخوانید بعد بگویید: ای وای! چقدر من فاصله دارم با آنها! هر چه مقایسه میکنید؛ میبینید خیلی فاصله دارید. رشد و تکامل تدریجی است و شما دارید آخرین مراحل تکامل یک نفر را میبینید. یعنی آن بنده خدا هم کودکی داشته، جوانی داشته، اما از یک جایی شروع کرده است. شما باید خودتان را با آن موقعی که آن شخص شروع کرده، مقایسه کنید. وگرنه آن مقایسه، عامل بهم ریختن و خودزنی میشود.

نکته ای که از آیات ابتدایی سوره در رابطه با قسم به فجر و شبهای دهگانه فهمیده میشود، این است که این شب باید به تدریج برطرف شود تا نهایتاً به فجر برسد. ظلمات و نقصها به تدریج برطرف میشوند. اینجا این سوال پیش میآید که از کجا معلوم، شاید با این مدلی که ما زندگی میکنیم همیشه در این ظلمات بمانیم؟ در ادامه سوره به این سوالات پاسخ میدهد و شرط لازم برای اینکه انسان از ظلمات خارج شود را هم میگوید. در ابتدا ما باید متوجه مراتب کمال بشویم تا به تدریج حقایق برای انسان روشن شده و نزول پیدا کنند.

آن قوه ای که به عنوان میزان و معیار، عمل میکند و انسان را به سمت آن نفس مطمئنه سوق میدهد قوه ای است به نام ذی حجر شدن. فعال شدن حجر که همان عقل است به معنای این است که محدوده ها را بشناسیم و بر اساس محدوده ها عمل کنیم و این برای هر سنی هم متناسب با خودش است. به عنوان مثال در روابط عمومی و در روابط با دیگران حق من بر دیگران و حق دیگران بر من چیست؟ فرد در روابطش حرمت داشته باشد و حرامها را بشناسد و بر اساس آن عمل کند. اگر گفتند فلان غذا شبیه ناک است، نخورد. حد خوردن برایش معلوم باشد. اگر گفتند این کلام از جنس سرزنش و طعنه و توبیخ است، نزنند. سنگچین داشته باشد. حجر یعنی سنگچین. ذی حجر یعنی کسی که میتواند تشخیص داشته باشد این محدوده ها آدم را جوانمرد میکند. آیا میشود توی گوش دیگری زد؟ آیا میشود به بچه ای ظلم کرد؟ همه آن چیزی که در صحنه کربلا از اولین روز آغازش تا آخرین لحظه آن توسط مردم رعایت نشد، عدم رعایت محدوده ها و ذی حجر بودن، بود. آن چیزی که کربلا را کربلا کرد و اگر بود کربلا، کربلا نمیشد حجر است. وقتی امام حسین به عنوان خارجی معرفی شد، افراد تشخیص اشتباه دادند و پذیرفتند. فرضاً هم که فرد فکر کند امام خارجی است و او را باید به قتل رساند، اما دیگر چرا خیمه ها را آتش زدند؟ مگر این هم جزو قتال بود؟!

انسان در هر مرحله ای که هست عاقل میشود، محدوده داشتن انسان را عاقل میکند و عقل را در انسان شکوفا میکند. اگر کسی بخواهد یک موقعی ذی حجر شدن را در خودش فعال بکند راهی

ندارد جز اینکه اخلاق اجتماعی را در خودش فعال کند. برای رسیدن به عرفان قرآن، ورود به اجتماع و رسیدن به اخلاق اجتماعی ضروری است. مسیر ذی حجر شدن از مسیر اجتماع میگذرد. در این سوره، وقتی ایراد انسانها را در نپیمودن راه حق بیان میکند، اشاره به **كَلَّا بَلْ لَا تَكْرُمُونَ الْيَتِيمَ وَلَا تَخَافُونَ عَلٰى طَعَامِ الْمُسْكِينِ** م میکند.

وقتی میخواهد بگوید این آدم آفت زده است میگوید: یتیم را نمیشناسد و اکرام به یتیم نمیکند و مسکین را نمیشناسد و برای مسکین کاری انجام نمیدهد. وقتی به ارث میرسد آن را دوست دارد و همه اش را برای خودش میخواهد: **وَتَأْكُلُونَ التُّبَاةَ أَكَالًا لَّمْ وَتَحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا**.

✽ آدم باید نگاهش به دیگران باشد. حواسش به اطرافیان باشد. حواسش به این باشد که چه فقری در اطرافش است و جلویش را بگیرد. برای اجتماع دست و پا بزند. در رخوت نباشد. نسبت به مسائل اجتماعی بی تفاوت نباشد. اینها خیلی مهم است و تفاوت اسلام آمریکایی و اسلام ناب محمدی همین موضوع است.

این ۶۰ - ۷۰ سال عمری که ما در آن هستیم به چشم برهم مزدنی سپری میشود. چند دهه ای آن که تمام شده است، بقیه اش هم تمام میشود. دنیا محل آسایش و استقرار و محل رسیدن به تنعم نیست. دنیا محل حیات واقعی نیست. این دنیا را خدا قرار داده است تا در بستر حوادث و اتفاقات آن، قوای عقلانی و معنوی بنده شکوفا شود. اگر انسان اینطور فکر کند از سختی های دنیا نمیرسد. نباید از سختی ها ترسید.

✽ اغلب ریشه همه مشکلات انسان ترس است. ترس آن عامل اصلی است که باعث شد خیلی از افراد کاروان امام حسین را رها کنند. ترس از ناداری، ترس از مرگ و ترس از بین رفتن زن و بچه. در صورتی که چند سال بعد همه اینها از افراد گرفته شد. در سوره فجر کسانی که ترس منجر به جا ماندن آنها شده است را اینطور معرفی میکند که میگوید انسان مورد ابتلا قرار میگیرد، نعمت به او میدهند، فکر میکند چه خبر است! بال در میآورد! همین نعمت که از او گرفته م میشود، فکر م یکند دنیا به آخر رسیده است! **﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّ أَكْرَمَنِ وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَيَقُولُ رَبِّ أَهَانَنِ﴾**

✽ ترس، انسان را دو قطبی میکند. در صورتی که انسان متعادل در هر حالی بنده خداست و میگوید: الحمد لله فی کل احوال. این ۶۰ - ۷۰ سال را چیزی نبینید. سختی هایش را بزرگ نبینید. ابتلائاتش را ناچیز بشمارید. شجاع باشید و نترس. در هر کاری، در درس خواندن، انتخاب رشته تان، به فکر آن حیات ابدی باشید و طبق همان عمل کنید و اینگونه است که انسان به مقصد اصلی اش که رسیدن به نفس مطمئنه است میرسد و راضی و مرضی میشود. این سوره آدم را متحول میکند و در نماز



صبح که این سوره را میخوانید این مطالب را مرور کنید و به خود بگویید شجاع باش، حواست به دیگران باشد، حدودها را رعایت کن. این سوره میتواند رفیق خوبی برای انسان باشد. انسان میتواند یک سوره را استاد خودش کند تا هر روز یکسری حقایق را به یادش بیاورد. به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.